



نشر میلیتانت

درس های انقلاب اکتبر

مازیار رازی

1917

نشر میلیتانت

آبان ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب:

۱ درس های انقلاب اکتبر

۱۳ علل شکست انقلاب اکتبر

۲۹ انقلاب اکتبر، تأییدی بر نظریات کارل مارکس

۳۳ از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، برای انقلاب آتی ایران درس بیاموزیم

۳۸ انقلاب دمکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی؟

به مناسبت نود و پنجمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه

متن زیر، معرفی بحث و جمع‌بندی درس های انقلاب اکتبر است که به وسیله رفیق مازیار رازی در اتاق پالتاک به تاریخ ۱۰ نوامبر ۲۰۱۱ معرفی و مطرح شد، و اینک برای نخستین بار در نشریه **میلیتانت** منتشر می شود.



در ابتدا باید ذکر کنم که صحبت امروز من، نه یک سخنرانی، بلکه یک معرفی بحث است برای تبادل نظر با رفقا. ما به هر حال بر اساس تجارب نظری و عملی خود، به یک سلسله نظرانی رسیده ایم که مایلیم آن ها را در عرصه جامعه و در سطوح مختلف، با دوستان و رفقایی که تمایلات و جهت گیری های مشابهی دارند، در میان بگذاریم؛ در حقیقت، ما نه تنها می خواهیم بر این رفقا تأثیر بگذاریم، بلکه آماده هستیم تا خود **تأثیر پذیر** هم باشیم.

بنابراین، "تبادل نظر" در این جا چنین مفهومی دارد. این جلسه نیز همان طور که اشاره گردید، یک معرفی بحث است از طرف من؛ و من هم به عنوان یکی از شرکت کنندگان، در بحث ها دخالت خواهم کرد و امیدوارم که بتوانیم با توجه به این تبادل نظرها، **جهت گیری ها و متحدین مشخصی** را در راه انقلاب آتی ایران پیدا کنیم.

و اما نکته دیگر: بحثی که من امروز معرفی می کنم، صرفاً یک بحث تئوریک و انتزاعی نیست. انقلاب اکتبر، مسأله ای مهم برای کل جهان و به ویژه جنبش کارگری و مارکسیست های انقلابی می باشد. ولی به هر حال این بحث بهانه ای است برای بررسی و مرور یک سلسله نکات اصلی متکی بر درس های انقلاب اکتبر، و استفاده و کار بست این درس ها برای انقلاب آتی ایران. از این نقطه نظر، من درحین بحث قیاس های مشخصی را از مسائل امروز ایران و همچنین جهان، مطرح خواهم کرد تا این موضوع -همان طور که اشاره کردم- نه یک بحث انتزاعی، که بحثی مرتبط با مسائل امروز ما باشد.

نیاز به توضیح چندانی ندارد که بحث انقلاب اکتبر، بحثی مفصل و عمیق است، و به همین جهت نمی توان در یک یا دو جلسه به تمامی جوانب آن پرداخت. تلاش من در این دو جلسه این است که در جلسه اول به بررسی یک سلسله درس های مشخص و مرتبط با انقلاب اکتبر بپردازم. به اعتقاد من، دو درس مهم و دو محور اصلی در انقلاب اکتبر وجود دارد که وجه تمایز این انقلاب را با سایر انقلاب ها نشان می دهد؛ این دو، موضوعاتی هستند که من سعی می کنم تا در این جلسه مختصراً مطرح کنم.

از نقطه نظر بسیاری از افراد و نیروهای مختلف در سطح جهان، پرسش هایی مطرح می شود مبنی بر این که انقلاب اکتبر به چه شکلی و با کاربرد چه ابزاری به پیروزی رسید؟ آیا توده ها بودند که انقلاب را تدارک دیدند یا شوراهای کارگری، اتحادیه های کارگری و تجمعات کارگری به مفهوم عام کلمه؟ آیا ابزار مشخص دیگری در این انقلاب وجود داشت که پیروزی را میسر و تضمین کرد یا خیر؟ من می خواهم در ابتدا به این موضوع بپردازم.

موضوع دوم، ماهیت انقلاب است. این هم یکی از موضوعات بسیار مهمی است که درست از فردای انقلاب اکتبر تا به امروز، مورد سؤال قرار گرفته. آن سؤال این است: چگونه ممکن است که انقلاب سوسیالیستی در یک جامعه عقب افتاده تحقق پیدا کند؟ در واقع جان کلام این سؤال این است که وقوع انقلاب اکتبر، برخلاف نظرات کارل مارکس بوده است؛ چرا که مارکس صحبت از این می کرده که انقلاب ها ابتدا باید در مراکز صنعتی پیشرفته سرمایه داری رخ دهند، و بنابراین انقلابی که در روسیه عقب افتاده صورت گرفته، در واقع انقلابی زودرس بوده و اصولاً انقلابی نبوده است که پایدار باقی بماند. در نتیجه لازم نیست تا این نوع انقلاب ها مجدداً در سایر نقاط جهان تکرار و تجربه گردد.

ماهیت انقلاب اکتبر، و این پرسش که آیا اصولاً امکان وقوع مجدد چنین انقلابی در سایر نقاط دنیا و به خصوص کشورهای عقب مانده میسر خواهد بود یا خیر، مسائلی هستند که در بحث اول ارائه می کنم و طی بحث دوم خود در دو هفته دیگر مشخصاً در مورد علل شکست انقلاب و درس های آن صحبت خواهم کرد؛ البته من این دو را از هم تفکیک کرده ام، چرا که این درس ها به هر حال از اهمیت بسزایی برخوردار هستند و به همین جهت، تمرکز مشخصی را لازم دارند.

اکنون می پردازم به درس های انقلاب از زاویه ابزار تشکیلاتی لازم برای تدارک انقلاب. به راه دور نرویم، از لحاظ تاریخی اگر فقط همین نکاتی که رفیق فرهاد در ابتدای جلسه اشاره کرد، مورد بررسی قرار بدهیم، می بینیم که طی همین یکی دو سال گذشته، مبارزات ضد سرمایه داری به اوج خود رسیده، و اگر نگوئیم میلیون ها، دست کم صدها هزار نفر در سراسر جهان مشخصاً در حال مبارزه علیه نظام سرمایه داری هستند. انواع رویدادها هم در طول این یک سال گذشته رخ داده است. سیاست های ریاضتی نظام های سرمایه داری به زیر سؤال رفته و تشکل های مختلفی درگیر مبارزات گردیده اند و در اواخر همین ماه، یعنی ماه نوامبر ۲۰۱۱، در انگلستان یک تظاهرات و یا می توان گفت اعتصاب عمومی تاریخی از طرف ۳۰ اتحادیه کارگری در تقابل با سیاست های نئولیبرالی دولت محافظه کار - لیبرال انگلستان صورت خواهد گرفت.

ما امروز در سراسر جهان شاهدیم که در اعتراض به سیاست های فعلی سرمایه داری و اجحافتی که در حق مردم روا داشته شده است، بیش از ۲ هزار منطقه در حال اشغال شدن است. همین طور اخیراً گزارش هایی از ایران رسیده است که نشان می دهد هفته پیش، مورخ ۱۳ آبان ۱۳۹۰، سمیناری در کرج برگزار شده و بسیاری از افراد

و کارگران پیشرویی با تجربه در آن شرکت کرده و اصولاً آن‌ها هم با جسارت بسیار صحبت از ایجاد تشکل‌هایی در درون طبقه کارگر، سازماندهی و حتی سرنگونی نظام جهانی سرمایه‌داری به دست خود کارگران نموده‌اند.

ما شاهد وقایع دیگری نیز هستیم؛ مبارزات ضد استبدادی در خاورمیانه که تاکنون به کناره‌گیری چند نفر از دیکتاتورهای منطقه منجر شده است. سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا این اعتراضات توده‌ای که امروز دیگر به صورت عریان یک اعتراض "ضد سرمایه‌داری" است، منجر به انقلاب پرولتری در یکی از این مناطق و یا در همه این مناطق می‌گردد یا خیر؟

پاسخ به این سؤال کاملاً منفی است. تمامی این اعتراضاتی که در سطح جهانی مشاهده کرده‌ایم، متأسفانه هیچ‌یک به انقلاب کارگری منجر نخواهد شد. علت آن هم ساده است: یک **عنصر غایب** در این اعتراضات وجود دارد و آن عنصر غایب، یک تشکل مشخص است که باید تدارک این انقلاب را از پیش دیده باشد؛ این عنصر نه در سطح بین‌المللی و نه در سطح محلی در کشورهای مختلف وجود ندارد.

بحثی که من امشب دارم این است که ببینیم این "عنصر غایب" در این کشورها چه هست و آن "عنصر حاضر"ی که در روسیه به بزرگترین انقلاب سوسیالیستی در جهان منجر شد، چه بوده است؟

مسئله ابزار تشکیلاتی و تدارک انقلاب، یکی از مسائل بسیار مهم برای تحقق انقلاب پرولتری است. در روسیه عقب افتاده آن زمان، تشکل‌های مختلفی شکل گرفتند و به دنبال آن بحث بسیار مهمی طی سال‌های ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ در میان سوسیال‌دمکرات‌ها به وجود آمد. سوسیال‌دمکرات‌ها در واقع با دو خط و دیدگاه، رو به رو بودند:

یا از طریق فعالیت مستقیم در درون تشکل‌های توده‌ای طبقه کارگر است که آگاهی سیاسی و سوسیالیستی کسب می‌شود و نهایتاً این آگاهی، کل طبقه را منجر به سرنگونی نظام استبدادی تزاری می‌نماید، یا این که به یک تشکل مشخص دیگری، متشکل از مارکسیست‌های انقلابی و پیشروهای کارگری، برای تدارک دیدن انقلاب نیاز است.

لنین در واقع مدافع نظر دوم بود، نظری که طبق آن تشکل‌های مستقل کارگری، اتحادیه‌های کارگری، احزاب بزرگ طبقه کارگر در واقع به خودی خود قادر به سازماندهی انقلاب در جهت سرنگونی نظام نخواهند شد. علی‌که او مطرح می‌کرد به نظر من یکی از مهم‌ترین بخش‌ها و ابعاد جدیدی است که به مارکسیسم اضافه شده. چنین است: آگاهی سوسیالیستی متأسفانه در درون تشکل‌های بزرگ کارگری پایدار نخواهند ماند. گرچه آگاهی سوسیالیستی و آگاهی ضد سرمایه‌داری، حتی تا حد آگاهی برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری به وجود می‌آیند، اما برای این که این تشکل‌ها بتوانند مبارزه را از قبل در جهت سرنگونی سازمان دهند، نیاز به یک تشکل مشخص دیگری می‌باشد.

بحث لنین در واقع این بود که آگاهی سوسیالیستی با وجود این که در این تجمعات به وجود می‌آید، اما به همان نسبت هم از بین می‌رود. علتی که در این بحث مطرح می‌شد اینست که ایدئولوژی غالب در سطح جامعه، ایدئولوژی هیئت حاکم است. طبقه بورژوا (طبقه سرمایه‌دار) و دولت سرمایه‌داری اصولاً از دو طریق طبقه کارگر و کل جامعه را سرکوب می‌کند؛ یکی از طریق مجاری قدرت (قوه مقننه، مجریه و قضاییه) و ابزاری است که برای سرکوب در دست دارد؛ واضح است که سرمایه‌داری با صرف هزینه‌های سنگین می‌تواند طبقه

کارگر را در هر اعتراض و هر اعتصابی سرکوب کند تا مانع از آن شود که این تجمعات کارگری و تجمعاتی که در درون معترضین به وجود می آید، شرایط سرنگونی نظام را ایجاد نماید.

اما مضاف بر این، طریقه دیگر سرکوب، سرکوب ایدئولوژیک است. در سطح جوامع سرمایه داری -چه جوامع سرمایه داری که از دمکراسی بورژوازی (دمکراسی صوری) برخوردار هستند، مانند کشورهای اروپایی و آمریکایی، و چه کشورها و دولت هایی که تحت سلطه رژیم های استبدادی نظامی قرار دارند، مانند ایران -ابزار ایدئولوژیک یکی از هزینه های عظیمی است که در این کشورها صرف می شود تا طبقه کارگر و زحمتکشان را سرکوب و به کناری پرتاب کند. و آن چه که ما در تجمع های بزرگ کارگری مشاهده می کنیم، این است که همان طور که این تجمعات به طور خودانگیخته این مبارزات را آغاز می کند، به همان ترتیب ایدئولوژی هیأت حاکم به طور خودانگیخته در این تجمعات نفوذ می نماید و گرایشات رفرمیستی و گرایش های مماشات طلب در درون تجمعات توده ای به وجود می آید.

بحث لنین در آن زمان این بود که برای مصون نگه داشتن خود از ایدئولوژی هیئت حاکم، باید تشکل مشخصی ایجاد کرد. تشکلی که از لحاظ تشکیلاتی جدا از تشکل توده ای باشد، تشکلی که بتواند سازماندهی را برای دوران اعتلای انقلابی تدارک ببیند، تشکلی که بتواند حول یک برنامه انقلابی با استفاده از تمام تئوری های انقلابی در سطح بین المللی و در سطوح مختلف، این سازماندهی را انجام دهد. تشکلی که بتواند خود را از ضربه پذیری از سوی پلیس مخفی و انواع و اقسام ابزارهای سرکوب، مصون نگه دارد. و این تشکل، یک تشکل توده ای نمی تواند باشد، زیرا که در میان توده ها مبارزات به گونه ای به جلو می رود که اولاً جنبه های **علنی** دارد و ثانیاً این اعتراضات و مبارزات از طرف هیأت حاکم مورد **سرکوب** قرار می گیرد و از طرف دیگر و از همه مهم تر، ایدئولوژی هیأت حاکم در این تجمعات و تشکل های توده ای نفوذ می کند.

در رابطه با ایران هم ما این مسأله را به وضوح مشاهده می کنیم. در واقع رژیم ایران همواره از ابزار سرکوب فیزیکی استفاده نمی کند، بلکه از این ابزار در شرایط بحرانی و رویارویی با خطر جدی استفاده می کند، مانند ۲ سال پیش که به طور مشخص از بسیجی ها، پاسداران و لباس شخصی های مسلح و غیره در خیابان ها استفاده کرد. اما در غیاب این دوران، در دورانی که رژیم در خطر نیست، مساجد، منابع مختلف و رسانه های عمومی و همچنین نهادهای کارگری وابسته به رژیم، نقش اعمال نفوذ و به بیراهه کشیدن توده ها را دنبال می کنند و به همین خاطر هزینه بسیار هنگفتی صرف این نوع نهادها می شود.

بنابراین بسیار واضح است که انقلاب در درون یک تشکل توده ای نمی تواند سازماندهی پیدا کند. و این را در شرایط کنونی در سطح جهانی نیز ملاحظه می کنیم. مثلاً در مصر می بینیم که اتحادیه های کارگری بزرگ و پرتجربه ای در آن جا بودند، و در بسیاری از کشورهای دیگر و از جمله امروز در کشورهای اروپایی می بینیم که اتحادیه های کارگری قدرتمند و پرنفودی حضور دارند، اما هیچ کدام از این ها قادر به تدارک انقلاب در جهت سرنگونی "نظام سرمایه داری" نیستند.

پس یکی از موارد و درس های مهمی که به اعتقاد من می توان از انقلاب اکتبر فراگرفت، وجود حزب پیشتاز انقلابی در آن جا بوده است. حزبی که در واقع از دو دهه پیش از سرنگونی رژیم تزار، شروع به فعالیت کرد و این تدارکات را در درون طبقه کارگر انجام داد و طبقه کارگر را برای رهایی از شر نظام سرمایه داری آماده کرد. در شرایط اعتلای انقلابی که شوراهای کارگری شکل گرفتند، واضح است که نماینده های این حزب در واقع از

مبتکرین و از رهبران شوراهای کارگری هم بودند و به عنوان نمایندگان طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب انتخاب گردیدند.

بنابراین چیزی که حضورش در انقلاب موفقیت‌آمیز اکتبر مشاهده شد و چیزی که غیبتش در تظاهرات و اعتراضات توده‌ای امروز و در یک سلسله از انقلاب‌های گذشته هم مشاهده می‌شود - از جمله خود انقلاب ایران - نبود **حزب پیشتاز انقلابی** است. و این یکی از درس‌های عمده‌ای است که می‌توانیم از انقلاب اکتبر فراگیریم.

ترکیب اجتماعی این حزب هم مسأله بسیار مهمی است که در درون حزب بلشویک، حزبی که برای تدارک انقلاب ساخته شد، به وجود آمد. ترکیب اجتماعی این حزب در واقع یک ترکیب دوگانه‌ای است متشکل از کارگران پیشرو و کارگران سوسیالیست، کارگرانی که ما بر آن‌ها نام ”کارگران روشنفکر“ نهادیم. کارگرانی که در صف مقدم مبارزات ضد سرمایه‌داری برای دوره‌ای مبارزه می‌کنند، آگاهی سوسیالیستی را از طریق مبارزات روزمره خود به دست می‌آورند، و دست به مطالعه و ارزیابی و تحلیل از مسائل اجتماعی می‌زنند. این‌ها در واقع مغزهای متفکر جنبش کارگری هستند.

چنین مغزهایی در انقلاب اکتبر وجود داشت و امروزه در سطح ایران این مغزها به مراتب بیشتر از دوران انقلاب اکتبر هستند و تعداد این نوع کارگران (به لحاظ کمی) پایین نیست. از سوی دیگر، این حزب، یعنی حزب پیشتاز انقلابی متشکل شده است از کسانی که ما بر آن‌ها نام ”روشنفکران کارگری“ نهادیم. روشنفکران کارگری کسانی هستند که از سابقه روشنفکری یا از سابقه غیرکارگری وارد مبارزات کارگری می‌شوند و خودشان را در خدمت طبقه کارگر قرار می‌دهند و به طور روزمره مسأله طبقه کارگر، مسأله آن‌ها هم می‌گردد و به دور تجارب تئوریک و بین‌المللی خود کوشش خواهند کرد که جهت‌گیری مبارزات کارگری را غنا ببخشند. نه تنها این، بلکه باید در طول پروسه‌ای، مورد اعتماد دست‌کم پیشروی کارگری قرار بگیرند.

یعنی طبقه کارگر و پیشروان کارگری در جامعه باید این‌ها را به عنوان کسانی که در جنبش کارگری حضور دارند، به رسمیت بشناسند. این ترکیب، یعنی ترکیب ”کارگر روشنفکر“ و ”روشنفکر کارگری“ است که بنیادهای اولیه حزب پیشتاز انقلابی را بنا می‌نهد. و این روند بود که در انقلاب روسیه، یعنی در دوران پیش از وقوع انقلاب صورت گرفت و ”حزب بلشویک“ یا ”حزب لنینی“ در واقع زائیده این ترکیب دوگانه بود. حزب توانست از طریق این تشکل، با این دو عنصری که اشاره کردم، سازماندهی را کامل کند و تاحدی جلو برود که در دوران پیشا-انقلابی، در **صدر مبارزات کارگری** قرار بگیرد.

بنابراین حزب پیشتاز انقلابی، حزبی نیست که صرفاً از درون کارهای روزمره سازمان‌های توده‌ای بیرون بیاید. این حزب، از لحاظ تشکیلاتی کاملاً جدا از سازمان‌های توده‌ای است و این حزب در واقع حزب بلشویک است که پروسه ساختن انقلاب کارگری و پیروزی آن در داخل روسیه را تضمین کرد. از این نقطه نظر، این عمده‌ترین درسی است که از انقلاب اکتبر می‌توان فراگرفت.

در این جا باید به موضوع دیگری اشاره کرد، سازمان‌های بسیاری بوده و هستند - فی‌المثل در دوران خود لنین یا حتی امروز - که خودشان را جدا از طبقه کارگر به عنوان احزاب ”کارگری“، ”کمونیستی“ یا ”سوسیالیستی“ معرفی می‌کردند و می‌کنند؛ امروز هم ما از این نوع احزاب در داخل ایران فراوان داریم. اما اگر این احزاب مورد تأیید طبقه کارگر قرار ننگرفته باشند، و نفوذ و اعتباری در درون طبقه کارگر نداشته باشند، در واقع تنها

کاری که انجام داده اند این است که کاریکاتوری از احزاب لنینیستی به وجود آورده اند. از این نقطه نظر، منظور ما از حزب لنینیستی یا حزب پیشتاز انقلابی، این نوع احزاب نیست (احزابی که ارتباط ارگانیک و مشخص با طبقه کارگر ندارند و صرفاً احزابی را خارج از حیطه مبارزات کارگری به وجود می آورند و توقع دارند که کارگران به آن ها بپیوندند و بعد انقلاب سازمان پیدا کنند). طبقه کارگر و پیشروان کارگری متمایل به پیوستن به این احزاب نیستند، مگر این که حزب پیشتاز انقلابی را از آن خود بیندارند. این شرایط متأسفانه در درون جامعه ما وجود ندارد؛ حزب پیشتاز انقلابی و احزاب و گروه هایی که با جنبش کارگری مرتبط باشند، امروز وجود ندارند و باید در آتیه ساخته شوند.

دومین درس انقلاب اکبر که می تواند در آینده مورد استفاده قرار بگیرد، مسأله انقلاب سوسیالیستی است. بعضی ها بر این باورند که انقلاب اکبر خلاف نظرات کارل مارکس بوده است؛ چرا که کارل مارکس صحبت از انقلاب ها در کشورهای سرمایه داری پیشرفته صنعتی کرده و انقلاب سوسیالیستی را در واقع مرتبط به این کشورها می دانسته است. اما برخلاف این برداشت، انقلاب اکبر دقیقاً براساس نظرات مارکس سازمان پیدا کرده، یعنی خود مارکس در سال ۱۸۴۸ در "خطابیه کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها"، مشخصاً پس از تجربه کردن انقلاب در آلمان در سال ۱۸۴۸، به این نتیجه می رسد که بورژوازی دیگر آن خصلت انقلابی خود در دوران فئودالیزم و مبارزه علیه استبداد را از دست داده است. بورژوازی دیگر قادر به حل تکالیف بورژوا-دمکراتیک، تکالیف عقب افتاده ای که در این جوامع وجود دارد، نخواهد بود.

یک سال پس از توفیق بورژوازی در انقلاب آلمان، مارکس این ارزیابی را می کند که در واقع انقلاب در کشورهای مختلف باید "مداوم" باشد. به سخن دیگر، دوران انقلابی، که تکالیف بورژوا-دمکراتیک را انجام دهد، یعنی تکالیفی که که سنتاً به وسیله خود بورژوازی در کشورهای مختلف در اواخر قرن هجدهم و نوزدهم و اوایل قرن بیستم صورت گرفته، دیگر سپری شده است. دوران انقلاب دمکراتیک در این جوامع سپری شده، چون بورژوازی دیگر آن خصلت انقلابی را ندارد، و واهمه بورژوازی از طبقه کارگر اکنون بیشتر از واهمه ای است که سابقاً از استبداد فئودالی و عناصر ارتجاعی پیشاسرمایه داری داشت. از آن جا که طبقه کارگر در سطح جهانی رشد کرده و آگاهی سوسیالیستی و سوسیالیسم علمی در درون آن رخنه کرده بود، بورژوازی مشاهده کرد که طبقه توان کسب قدرت را بیشتر از آن ها داراست، و به این جهت با استبداد تبانی کرد و از انجام تکالیف بورژوا-دمکراتیک به شکل انقلابی آن، سرباز زد. بنابراین مارکس به این ارزیابی می رسد که انقلاب باید یک "انقلاب مداوم" باشد، انقلاب مداوم به این مفهوم که خود پرولتاریا باید قدرت را در دست بگیرد و با ادغام تکالیف بورژوا-دمکراتیک با تکالیف سوسیالیستی، انجام آن را تحقق دهد.

مارکس این نظرات را در نوشته های دیگری هم مورد اشاره قرار می دهد؛ او به خصوص پس از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ به این نتیجه رسید که تمام ابزار و دستگاه دولت سرمایه داری باید سرنگون شود و از هم بپاشد تا این که انقلاب بتواند به پیروزی برسد و همچنین تکالیفی را که در مقابل جامعه وجود دارد، حل نماید. انقلاب اکبر روسیه نیز متکی بر چنین نظریاتی بود.

ما در انقلاب روسیه شاهد هستیم که این انقلاب، هم از لحاظ روش مبارزاتی، هم از لحاظ سازماندهی انقلابی (یعنی ایجاد شوراهای کارگری و دادن قدرت به دست شوراها کارگری و در واقع به دست گرفتن قدرت دستگاه دولتی از سوی خود طبقه کارگر)، و هم از حیث ساختار تشکیلاتی خود، بر نظرات کارل مارکس پس از تجربه کمون پاریس منطبق بود.

ماشین دولتی هم به هر حال در انقلاب روسیه متلاشی شد، ماشین قدرت بورژوازی از بین رفت و قدرتی نوین جایگزین آن شد. این مسأله هم با نظراتی که کارل مارکس مطرح می کرد، انطباق داشت. بنابراین مسأله جدا کردن انقلاب اکتبر از نظرات کارل مارکس، اشتباه فاحشی است و به اعتقاد من بسیاری عامدانه این کار را می کنند.

انقلاب سوسیالیستی، در روسیه عقب افتاده ای به وقوع پیوست که خود می توانست آغاز انقلاب های جهانی باشد. در حقیقت این کشور عقب افتاده و تئوری رشد ناموزون و مرکب نشان داد که این انقلاب ها در حلقه ضعیف امپریالیستی می تواند رخ دهد و به پیروزی برسد. و این تجربه ای بود بسیار غنی از انقلاب اکتبر که نشان داد این تئوری قابل تحقق است. تئوری ای که کارل مارکس در سال ۱۸۴۸ مطرح کرد؛ پس از آن تروتسکی در ۱۹۰۵ و خود لنین هم بارها از انقلاب لاینقطع و این که انقلاب در حلقه های ضعیف گشایش پیدا خواهد کرد و در سطح جهانی به پیروزی خواهد رسید، صحبت کردند.

این نکته بسیار مهمی است که از انقلاب اکتبر باید استنتاج کرد. بنابراین کسانی که هنوز پس از سال ها از انقلاب "دمکراتیک" در جامعه ای نظیر ایران صحبت می کنند، این واقعیت را می رسانند که از تمام این پروسه و روند مبارزات کارگری در سطح جهانی در طول ۱۸۰ سال گذشته، یا بی اطلاع هستند و یا کاملاً آن را نادیده می گیرند.

آن چه که در روسیه اتفاق افتاد به این مفهوم بود که بورژوازی تا زمانی ترقی خواه است، تا زمانی خواهان انقلاب هست و تا زمانی قادر به حل تکالیف و وظایف بورژوا-دمکراتیک می باشد که یک رژیم استبدادی و ارتجاعی ماقبل سرمایه داری در حکومت باشد. اما در عصر امپریالیزم، در دوره فعلی، ما مشاهده می کنیم که در سطح جهانی بورژوازی حتی در کشورهای عقب افتاده در قدرت است و ما در هیچ جای دنیا امروز حکومت های فنودالی و دولت های فنودالی نداریم. از این نقطه نظر، وقتی بورژوازی در قدرت است، واضح است یک بخشی از همان بورژوازی خواهان سرنگونی نظام خود نخواهد شد. این پروسه را ما به وضوح در داخل ایران می بینیم. کسانی که تئوری های انقلاب دمکراتیک را مطرح می کنند، و خواهان تأیید و یا سازش با بخشی از هیئت حاکم-مثلاً جناح اصلاح طلب- هستند. این واقعیت را نادیده می گیرند که گرایش های مختلف بورژوازی که ممکن است برای دوره ای در اپوزیسیون هم باشند، خواهان سرنگونی کلیت این نظام نیستند، بلکه خواهان سازش هستند و قادر به تحقق تکالیف و وظایفی که از نقطه نظر تاریخی به عهده بورژوازی بوده، نمی باشند.

مثلاً حل مسأله ملی، یکی از مسائل کلیدی انقلاب در داخل ایران است. تمای دولت ها و رژیم هایی که در قدرت بوده اند، مسأله ملی را یا نادیده گرفته اند و یا به جای حل مسأله، با سرکوب به آن پاسخ داده اند. بنابراین حل مسأله ملی که یکی از مطالبات و یکی از تکالیف دمکراتیک در سطح جامعه است، با سرنگونی این رژیم ادغام شده؛ زیرا که تا این رژیم سرنگون نگردد، مسأله ملی که یک تکلیف بورژوا-دمکراتیک است، در جامعه ما حل نخواهد شد.

مسأله ارضی و مسأله دهقانان هم به همین ترتیب مسأله ای است که زمین باید متعلق به دهقانان باشد و باید اشتراکی گردد، و برای این که زمین اشتراکی شود، واضح است که باید بانک های مختلف به کسانی که صاحب زمین می شوند، وام بدهد و از این نقطه نظر دولت سرمایه داری که حامی بانک هاست و بانک ها هم در این دولت ادغام شده اند، واضح است که از دادن وام به دهقانان جلوگیری خواهند کرد. از این نظر برای این که یکی

از خواست ها و تکالیف دمکراتیک مانند مسأله ارضی، در داخل ایران حل شود، باید این رژیم از اساس سرنگون گردد و به جای آن یک رژیم کارگری سر کار آید تا بتواند این اقدامات اولیه دمکراتیک را انجام دهد.

مسأله دمکراسی درونی هم همین طور؛ این رژیم نشان داد که هیچ کدام از جناح های آن قادر به تحقق حتی یک سلسله تکالیف بورژوا-دمکراتیک هم نیستند و در عمل نشان دادند که حتی یکدیگر را نمی توانند تحمل کنند، واضح است که برای جامعه هم نمی توانند دمکراسی به ارمغان بیاورند. از این نظر، برای حل این تکالیف بورژوا-دمکراتیک یک چنین رژیمی باید سرنگون گردد تا خواست ها و مطالبات دمکراتیک محقق شود. حل مسأله زنان هم همین طور.

در نتیجه در جامعه ما تکالیف دمکراتیک و تکالیف سوسیالیستی با هم ادغام شده و جدانپذیرند. تنها نیروی انقلابی که قادر به تحقق تکالیف دمکراتیک و همزمان با آن تکالیف سوسیالیستی در جامعه است، طبقه کارگر می باشد. و این تنها نیروی انقلابی است که می تواند از طریق مبارزه، از طریق اعتصاب عمومی، و در نهایت مبارزه برای مسلح کردن خود و سرنگونی این نظام، دولت کارگری را مستقر کند. همچنین آغاز به انجام تکالیف بورژوا-دمکراتیکی نماید که این رژیم قادر به تحقق آن ها نبوده و نیست. و در ضمن، آغاز انقلاب کارگری، خود انقلاب سوسیالیستی را هدف قرار می دهد و انقلاب سوسیالیستی هم انقلابی است که از یک منطقه می تواند آغاز شود و به سراسر جهان گسترش پیدا بکند. از این نظر، در داخل ایران، یکی از درس های عمده ای که از انقلاب اکتبر می توانیم اتخاذ کنیم، این است که انقلاب کارگری و انقلاب سوسیالیستی امکانپذیر است، و نه تنها امکانپذیر است، بلکه تنها راه انجام تکالیف عقب افتاده بورژوا-دمکراتیک در جامعه است و تکالیف بورژوا-دمکراتیک هم امروزه در سطح جهانی با انجام تکالیف سوسیالیستی ادغام شده و تنها رهبری طبقه کارگر قادر به انجام این تکالیف است.

جمع بندی بحث

قصد این را ندارم که وارد بحث های مربوط به اختلافات درونی حزب بلشویک گردم، چون به هر حال در جلسه آینده -دو هفته دیگر -قسمتی از این بحث را در مورد وقایع سال های ۱۹۲۰ به بعد و علل شکست انقلاب اکتبر خواهیم داشت.

اما در مورد انگیزه بحث امشب، باید بگویم که در واقع هدف ما برگزاری مراسم جشن به مناسبت انقلاب اکتبر نبود. مشخصاً امروز یک سلسله مسائلی در مقابل ما به وجود آمده است که با توجه به تلاطم ها، حرکت ها، قیام ها، طغیان ها و اشغال ها و غیره در سطح جهانی، مربوط به ایران هم می شود؛ همان طور که اشاره کردم، طبقه کارگر در ایران با وجود سرکوب ها، همواره به مبارزات ضد سرمایه داری ادامه داده است؛ ما دوسال پیش از این، طغیان های توده ای در ایران داشتیم و این طغیان ها محققاً ادامه خواهد داشت. با وجود تشدید سرکوب ها، آتش زیر خاکستری که امروز در ایران وجود، روزی ما را در مقامی قرار خواهد داد که باید یک سلسله تدارکات را برای انقلاب آتی ببینیم.

اگر به دقت نگاه بکنیم، می بینیم که گرایشات راست‌گرا کم و بیش دارند خودشان را آماده می کنند، سلطنت طلبان سوسیال دمکرات شده، جلسات بحث و تدارکات خودشان را دارند، اصلاح طلبان هم همچنین، جریانات مختلفی که در طیف اپوزیسیون هستند، هر کدام به درجات مختلف آماده دخالتگری هستند، به غیر از گرایشات چپ. چپ

کماکان متفرق است، چپ کماکان وارد بحث های کاملاً فرقه گرایانه و کاملاً انزواطلبانه می شود و هنوز تشکیلات مشخص یکپارچه ای را اعلام نکرده و قدم های اولیه در راستای تدارک یک **اتحاد عمل** را هم برداشته است.

بنابراین در بحث فعلی، به بهانه نود و چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر، می خواهیم بر سر این موضوعات بیشتر صحبت نماییم. اما برای آغاز، از آن جا که انقلاب اکتبر یک سلسله درس های مشخصی را به ما آموخته است، ما دیگر نمی توانیم مجدداً از صفر شروع کنیم؛ به همین جهت، باید از این درس ها تا حد امکان استفاده نماییم.

درس اول، پاسخ به این پرسش است که برای تدارک انقلاب آتی به چه نوع تشکیلاتی نیاز داریم؟

آیا تشکیلات شورایی نیاز داریم؟ آیا اتحادیه های کارگری نیاز داریم؟ آیا به تشکل مستقل کارگری نیازمندیم؟ آیا اصولاً به چیزی نیاز نداریم و فقط باید به میان توده ها برویم؟ و یا باید تشکل مشخصی را به وجود بیاوریم که حزب پیشتاز انقلابی نامیده شده؟ یعنی حزب بلشویک- لنینیست، براساس الگویی که انقلاب اکتبر را به پیروزی رسانید. به اعتقاد من این آخرین مورد، یعنی دومین بدیل، درست است و ما باید برای انقلاب آتی ایران براساس ساختارهای تشکیلاتی که انقلاب اکتبر، یعنی نخستین و تنها انقلاب پرولتری را به پیروزی رسانید، تدارکاتی را برای چنین تشکیلاتی ببینیم.

این تشکیلات باید از سال های پیش ایجاد می شد. اما نشد، چرا که یک عده و یک بخشی از جنبش کارگری، از فعالین جنبش کارگری مرتب به دنبال فعالیت توده ای رفتند و تلاش خود را بکار بسته اند تا مثلاً شوراها را بسازند، شوراها را از پایین بسازند، سندیکا بسازند، اتحادیه کارگری بسازند؛ واضح است که این موارد، مورد حمایت ما قرار دارد، واضح است که باید از تشکل مستقل کارگری، سندیکا و یا شوراها حمایت بکنیم. در ضمن ساختن شوراها کار انقلابیون نیست. شوراها به وسیله طبقه کارگر در یک شرایط اعتلای انقلابی ساخته خواهد شد و نیازی نیست رفقایی که در گرایش چپ انقلابی هستند، بروند شوراها را بسازند. وظیفه اساسی و مرکزی انقلابیون و مارکسیست های انقلابی، تشکیل حزب پیشتاز انقلابی است و بس.

هیچ چیز دیگری مهمتر از این وجود ندارد. این درس نخست انقلاب اکتبر است. اگر کسی به این درس اولیه نرسیده باشد، واضح است که در یک اتحاد، با جریاناتی که به این درس رسیده باشند، همسویی نخواهد داشت. بنابراین پیش شرط اولیه برای فراهم آوردن امکانات کار مشترک، درس گیری از انقلاب اکتبر است و نخستین درس هم ضرورت ایجاد **حزب پیشتاز انقلابی** است، براساس تجربه انقلاب اکتبر.

مورد دوم: انقلاب اکتبر نشان داد که در یک کشور عقب افتاده امکان پیروزی و به قدرت رسیدن پرولتاریا وجود دارد. دوران انقلاب های دمکراتیک سپری شده، انقلاب دمکراتیک به عنوان انقلاب بورژوایی از بین رفته، دوران آن به سر رسیده؛ از زمان انقلاب ۱۸۴۸ به این سو، موضعی که خود کارل مارکس گرفت، به این مفهوم بود که بورژوازی خصلت انقلابی خود را از دست داده است و دیگر قادر نیست انقلاب های بورژوا-دمکراتیک را به انجام رساند، دیگر قادر نیست که تکالیف بورژوا-دمکراتیکی را که بر دوش اش نهاده شده بود انجام دهد.

تکالیف بورژوا-دمکراتیک جامعه به دوش طبقه کارگر افتاده است. انقلاب آتی ایران، یا یک انقلاب سوسیالیستی است و یا انقلابی صورت نخواهد گرفت. یک حکومت تغییر پیدا می کند، یک مهره عوض می شود و جای آن مهره دیگری می آید. همان طور که شاه رفت و خمینی آمد. همان طور که در مصر یکی رفت و یکی دیگر مشابه او به جایش خواهد نشست.

این‌ها انقلاب پرولتری نیستند و مسأله‌ای را در جامعه حل نخواهند کرد. این‌ها استثمار طبقه کارگر را تداوم می‌بخشند. بنابراین پیش شرط یک همسویی و یک اتحاد برای دخالت در انقلاب آتی ایران، قبول و پذیرش مشخص این نکته است که موعد انقلاب دمکراتیک سپری گشته. چون بورژوازی در ایران و در سراسر جهان به قدرت رسیده، دیگر دوران فئودالیزم وجود ندارد، بنابراین مبارزات برای احقاق سوسیالیسم و عدالت اجتماعی و رفاه اجتماعی و انجام تکالیف بورژوا-دمکراتیک و سوسیالیسم با هم ادغام شده و تنها به رهبری طبقه کارگر است که می‌تواند به سرانجام برسد، و نه از طریق اتحاد با بورژوازی بومی و درونی؛ در داخل ایران بورژوازی و جناح‌های آن به نیرویی ارتجاعی مبدل شده‌اند.

اگر انقلابی در ایران رخ دهد و طبقه کارگر در صدر مبارزات قرار بگیرد، نیروهای ضدّ ضربت بورژوازی همین اصلاح طلبان خواهند بود. این‌ها به رژیم خواهند پیوست. بنابراین نمی‌توانیم براساس این که انقلاب، دمکراتیک است، با بخشی از بورژوازی داخل ایران متحد شویم، ائتلاف بکنیم و در یک کلام سازش طبقاتی نماییم. دوستان ”بزرگمهر“ اشاره می‌کند که این‌ها نقاط ضعف بحث من بود، صحبت‌های ماکسیمالیستی کردم، یعنی صحبت‌های فرقه گرایانه کردم، پرش داشتم. این‌ها پرش نیست، این‌ها دقیقاً واقعیت‌های مشخص عینی جامعه است. اگر بخواهیم برای انقلاب تدارک ببینیم، باید قبول داشته باشیم که انقلاب آتی فقط باید به رهبری طبقه کارگر باشد و بس.

متحد طبقه کارگر، نمی‌تواند بورژوازی باشد. متحدین طبقه کارگر، دهقانان فقیرند، ملیت‌های تحت ستم هستند، زنان مبارز هستند، جمیع کارگران هستند. این‌ها متحدین طبقه کارگر در انقلاب آتی هستند. بورژوازی در واقع در حکومت و در قدرت است. نظام را مورد سؤال قرار نمی‌دهد، بخشی از گرایش‌های فوقانی خرده بورژوازی هم به ارتجاع پیوسته‌اند. در انقلاب ایران حزب اللهی‌ها را که جریاناتی خرده بورژوا بودند دیدیم که به نیروهای ضدانقلاب تبدیل شدند. اگر حزب توده و اکثریت و مائوئیست‌ها در آن زمان به این رژیم توهم داشتند، اکنون می‌بایست دیگر این درس‌ها را فراگرفته باشند. نمی‌توانند دوباره همان موضوعات را تکرار بکنند. گرایش‌های مائوئیست، مانند حزب رنجبران، طرفدار بنی صدر شدند. حزب توده و دارودسته آن هم طرفدار خمینی شدند و همکاری کردند.

این براساس سیاست‌های اشتباهی است که امروز هم کم و بیش افرادی از آن صحبت می‌کنند: ”انقلاب، دمکراتیک است!“ یعنی چه انقلاب دمکراتیک است؟ یعنی باید با بخشی از بورژوازی متحد شد، ائتلاف کرد، در خدمت آن‌ها قرار گرفت و به انقلابی که پرولتری است، خیانت کرد و بعد اگر کسی از این حرف بزند، این حرف ماکسیمالیستی است! این حرف فرقه گرایانه است!

خیر، این حرف واقع گرایانه و مبتنی بر درس‌های انقلاب اکتبر است. درس‌های انقلاب اکتبر، یعنی درس گرفتن از این که انقلاب در یک کشور عقب افتاده به رهبری پرولتاریا قابل تحقق است. اگر ۹۴ سال پیش این انقلاب در روسیه پیروز شد، امروز در ایران به مراتب شرایط برای این پیروزی آماده‌تر است. پرولتاریای ایران تجربه غنی دارد، پرولتاریای ایران مهم‌ترین متحد امپریالیزم، یعنی شاهنشاه را در ایران سرنگون کرد؛ و این تجربه‌ای نیست که به زودی فراموش شود. طبقه کارگر ایران در طی ۳۳ سال گذشته، به طور ممتد و مستمر به غیر از ۸ سال دوران جنگ، به مبارزات و اعتصابات ادامه داده است. امروز کارگران پتروشیمی در اعتصاب‌اند. در تمام این دوران اعتصابات ادامه داشته، محافل کارگری شکل گرفته‌اند، محافلی که مغز متفکر کارگران از دل آن‌ها

بیرون آمده. این ها مقاله نویس هستند، مطالعه می کنند، این ها نیازی به روشنفکرانی که پشت میز نشسته و برای آن ها کتاب و مقاله بنویسند، ندارند.

این ها در جامعه ما حاضر هستند. این ها رهبران واقعی طبقه کارگر هستند. روشنفکران انقلابی باید چنین جهت گیری داشته باشند. باید این نیروها را متقاعد بکنند که وحدتی بین پیشروهای کارگری در داخل ایران، مغزهای متفکر طبقه کارگر و انقلابیون و روشنفکرهای انقلابی صورت بگیرد. اگر روشنفکران انقلابی نتوانند اعتماد طبقه کارگر را جلب کنند، واضح است که حزب پیشتاز انقلابی ساخته نخواهد شد.

من ۶ سال پیش مقاله ای نوشتم (که امروز روی سایت میلیتانت هست و رفقا را به آن رجوع می دهم). در انتهای این مقاله با عنوان "حزب ابزار برافروختن اخگر به شعله" پیشنهاداتی برای تدارک حزب مطرح کرده ام؛ رفقا را به این مقاله رجوع می دهم، چرا که بحث های این جلسه در ارتباط با همان مقاله است.

و در پاسخ به رفیق "بزرگمهر" که به درستی سؤال کرده بود "اکنون چه باید کرد":

روشن است، یک سری پیش شرط ها را باید پذیرفت. پیش شرط هایی بر اساس درس های انقلاب اکتبر. مضاف بر آن، یک سری اتحاد عمل ها می تواند صورت بگیرد. اتحاد عمل هایی در ارتباط با حمایت مشخص از کارگران ایران. برای این که کارگران ایران اعتماد به نفس پیدا کنند، باید بدانند که در خارج از کشور متحدینی دارند که از آن ها به طور مستمر با کمپین های مشخصی که صورت می گیرد، حمایت می کنند. اضافه بر آن، یافتن متحدین بین المللی در دوران فعلی یکی از مسائل اساسی انقلاب آتی است. یافتن متحدینی که حامیان طبقه کارگر و حامیان انقلاب آتی ایران خواهند بود و این ها کم نیستند، هزاران نفر در سطح بین المللی همفکر ما هستند، هم نظر و هم رزم ما هستند. این ها را باید پیدا کرد و زمینه اولیه یک بین الملل انقلابی را ضمن ساختن یک حزب در داخل ایران فراهم آورد.

بنابراین امروز مسأله حزب پیشتاز انقلابی به مسأله مرکزی بین المللی مبدل شده است. اگر چنین حزبی بود و اگر ۳۰ سال پیش تمام این احزابی که ادعای انقلابی گری می کردند و خود را نمایندگان پرولتاریا معرفی می نمودند در این مسیر قدم می گذاشتند- فارغ از این که استالینیست بوده اند و یا مائوئیست و یا تروتسکیست (اتفاقاً بسیاری از آن ها ادعا می کنند تروتسکیست هستند، بنابراین ما در این جا بحث های فرقه گرایانه نداریم و به طور عمومی نگاه به وضعیت جهانی می کنیم)- اکنون شرایط ما این گونه نبود.

در یک چنین شرایطی اگر چنین حزبی بود، امروز در نیویورک، انگلستان، یونان، آلمان و فرانسه، شرایط پیشا-انقلابی در جهت سرنگونی نظام سرمایه داری به وجود می آمد. اگر امروز کمیترنی ا بود، تدارکات انقلاب جهانی می توانست امروز ریخته شود. شرایط عینی آماده است، آن چه غایب است، شرایط ذهنی، یعنی نبود یک حزب انقلابی بین المللی است. این شرایط به وضوح نشان می دهد که ما چه کار باید بکنیم. اگر کسانی هستند که برای انقلاب در ایران و پرولتاریا دلسوزی می کنند و اعتقاد به انقلاب اکتبر دارند، این قدم ها را در وهله اول باید بردارند.

تا این قدم ها برداشته نشوند، حتی اگر طغیان هایی عظیم تر از دو سال پیش به وجود آید، باز اتفاقی نخواهد افتاد. حتی اگر انقلاب هم صورت بگیرد، مانند انقلاب بهمن ماه، این عده می روند و عده دیگری که بیشتر متمایل به غرب هستند، جایگزین آن ها می شوند. کماکان بورژوازی در حکومت و قدرت باقی خواهد ماند و بدین ترتیب

کماکان استثمار و سرکوب ادامه پیدا خواهد کرد. کماکان سرکوب ها ادامه خواهد کرد. تفاوتی نمی کند که این ها چه نوع ظاهری به خود می گیرند. عمامه به سر و یا تاج به سر و یا کراواتی مهم نیست، بورژوازی در ایران در واقع به یک جریان کاملاً ارتجاعی مبدل شده، همراهان بورژوازی همین اصلاح طلبان هستند و اقشار فوقانی خرده بورژوازی. این ها به دستگاه های ارتجاع مبدل شده اند، ما نمی توانیم این ها را از متحدین خودمان بدانیم و انقلاب آتی ایران را همراه با اینان سازمان دهیم.

بنابراین این ها درس های اصلی انقلاب اکتبر است و این ها پاسخ هایی است که رفقا به طور مشخص طلب می کنند. یک سلسله سؤال های دیگری هم از سوی رفیقمان ”سیاوش“ در مورد انقلاب و مفهوم انقلاب و همچنین مسأله حزب و برنامه انقلابی و غیره مطرح شده است که پاسخ های طولانی تری می طلبد؛ در این موارد می توانیم طی جلسات بعدی بحث کنیم و پاسخ دهیم. ولی به هر حال بحث امشب ما متمرکز بود بر روی درس های انقلاب اکتبر و کاربرد این درس ها برای انقلاب آتی ایران.

من فکر می کنم حداقل در این حد، من و برخی از رفقا نظر مشخص خودمان را ارائه کردیم و این بحث ها همه مکتوب موجود هست. بنابراین حتی اگر در حال حاضر در این جلسه وقت برای بحث رفقا نباشد -مثل رفیقمان ”حمید“- این رفقا می توانند بحث هایشان را به طور مکتوب ادامه دهند. یعنی انتقادات و بحث های خود را در قالب مقالاتی بنویسند، و ما هم حتماً پاسخ خواهیم داد. این جلسات را هم می توانیم ادامه بدهیم. رفقای هم که حتی مخالف ما هستند، می توانند بیایند، از تریبون استفاده کنند و به طور مساوی بحث هایشان را ادامه بدهند. چون منظور امتیاز گرفتن از این یا آن نیست، بلکه منظور واقعاً این است که یک اتحاد اصولی و مشخص مرتبط با جنبش کارگری به وجود بیاید و ما خودمان را آماده کنیم و تدارک ببینیم برای انقلاب آتی ایران. همان طور که سایر جریانات راست‌گرا و جریانات سانتریست و گرایشات مختلف خودشان را دارند آماده می کنند، ما هم باید چنین نماییم.

۱۰ نوامبر ۲۰۱۱



متن پیاده شده از سخنرانی رفیق مازیار رازی در اتاق احیای مارکسیسم



*

انقلاب اکتبر درس های بسیار مهمی برای ما دربر دارد؛ یکی از درس هایی که طی جلسه قبل هم در مورد آن صحبت شد، نحوه سازمان یافتن تدارکات این انقلاب بود. چرا که انقلاب های بسیاری در سراسر جهان رخ می دهند، اما انقلاب پرولتری اصولاً رخ نداده است، به غیر از یک انقلاب و آن هم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷؛ از این نقطه نظر مسأله تدارکات این انقلاب، یعنی ۲۰ الی ۲۵ سال تدارکات این انقلاب مسأله مهمی بوده و درس های بسیار مهمی از این انقلاب می توان استنتاج کرد. یکی از این درس ها، تشکیل و سازماندهی حزب پیشتاز انقلابی یا حزب لنینیستی و بلشویکی بود.

این حزب در واقع موفق شد که در درون طبقه کارگر به طور سیستماتیک حاضر باشد، دخالتگری نکند و بدین ترتیب اعتباری در بین کارگران پیدا نماید. این حزب هم به هر حال در این انقلاب سهم عمده ای داشت، ولی انقلاب اکتبر کار توده های کارگر بود، کار شوراها بود و به تصمیم شوراها کارگری صورت گرفت. این درس اولی بود که از این انقلاب گرفتیم.

درس دوم انقلاب این بود که انقلاب های سوسیالیستی در کشورهای عقب افتاده هم می توانند آغاز شوند و تحقق پیدا کنند؛ در قرن هفدهم و هجدهم صحبت از این بود که فازهای مختلفی باید طی شود تا طبقه کارگر برای انقلاب آمادگی کسب کند و سپس فاز بعدی انقلاب ها، بعد از انقلاب های دمکراتیک این خواهد بود که به هر حال یک سلسله اتفاقاتی باید بیفتد تا طبقه کارگر در آن جهت خود را آماده کند و پس از یک دوره ای به قدرت برسد؛ اما انقلاب اکتبر، مطابق با بحث هایی که کارل مارکس هم در ۱۸۴۸ در ارتباط با انقلاب آلمان به میان آورده بود، اثبات کرد که پرولتاریا در این دوره آمادگی تسخیر قدرت را دارد.

در حقیقت لزومی ندارد که انقلاب، از فاز بورژوا دمکراتیک بگذرد. زیرا طبقه کارگر به نقد آمادگی عینی تسخیر قدرت را دارد (به شرطی که آمادگی ذهنی را بیابد). این یکی دیگر از درس هایی بود که پیشتر در موردش صحبت کردیم.

اما واضح است که این انقلاب به شکست انجامید، در واقع شرایطی ایجاد شد که یک انقلاب پیروزمند پرولتری بعد از چند سال شکست خورد؛ اما شکست این انقلاب هم، برای ما حامل درس های بسیاری است، که ما باید به هرحال از این درس ها برای انقلاب آتی ایران استفاده کنیم. به عبارت دیگر، همان طور که ما از پیروزی انقلاب اکتبر درس هایی را برای بکارگیری در انقلاب آتی ایران آموختیم، به همان ترتیب می توانیم -و می باید- از شکست این انقلاب نیز درس هایی برای انقلاب آتی خود کسب کنیم.

از این نقطه نظر است که شکست انقلاب اکتبر همان قدر برای ما حائز اهمیت است که پیروزی این انقلاب. به نظر من در مورد شکست انقلاب اکتبر در مجموع بحث های زیادی وجود دارد -رخ دادن جنگ داخلی و یک سلسله اشتباهات درونی و غیره.

یک سلسله توجیهاتی هم در ارتباط با شکست انقلاب اکتبر از طرف گرایش های مختلف انقلاب در طول تاریخ ارائه شده است، از جمله خود لنینیست ها و تروتسکیست ها و کسانی که مدافع این انقلاب بودند. به نظر من در وهله نخست باید به این مسأله توجه کنیم که این انقلاب در واقع به دلیل یک علت مرکزی به شکست انجامید. و آن هم به کار نگرفتن و بحث ها و نظرات اساسی مارکسیستی و تجدید نظر در آن ها بود. در مجموع مسأله اصلی اینست که نظرات مختلفی که مارکس ارائه داده بود و بر اساس آن انقلاب اکتبر به پیروزی رسیده بود، و کل حداقل رهبران حزب بلشویک هم بر این نظرات واقف بودند، به درستی بکار گرفته نشد و در بعضی موارد -از سال ۱۹۲۵ به بعد- کاملاً خلاف آن اقدام شد؛ در واقع تئوری ها و نظرات کارل مارکس به کناری پرتاب شد و تئوری ها و نظرات جدیدی منطبق بر گرایش های ناسیونالیستی و بورژوایی و غیره حاکم گردید.

اکنون ببینیم که این تئوری هایی که کنار گذاشته شد چه بوده است؟ البته قبل از این که به بخش های مختلف این انقلاب بپردازیم -که به اعتقاد من انقلابی بود که بیشتر از ۷ الی ۸ سال دوام نیاورد- باید ببینیم که مارکس چه نظراتی را ارائه داد و کدام یک از نظرات او بود که اجرا نشدند.

نخستین نکته ای که کارل مارکس روی آن اصرار داشت و در ارتباط با جامعه سوسیالیستی از آن صحبت می کند (کارل مارکس نه تنها خود تحلیل های مشخصی از قوانین حرکت جامعه سرمایه داری ارائه داد، بلکه در مورد جامعه آتی هم صحبت کرد و مقالات و مطالب بسیاری نوشت (مشخصاً در نقد برنامه گوتا و تاحدودی هم در گروندریسه)، این بود که انقلاب سوسیالیستی می تواند به رهبری پرولتاریا آغاز شود و این آمادگی وجود دارد. اما زمانی که انقلاب تحقق پیدا می کند و زمانی که نظام سرمایه داری سرنگون می شود، در واقع این آغاز انقلاب سوسیالیستی است، و نه تحقق ساختمان سوسیالیستی در فردای انقلاب، بلکه یک پروسه و روندی را این انقلاب در پیش روی خود خواهد داشت، که این روند یک روند انقلابی است، روندی که در آن هر روز و هر ساعت باید تحولات نوینی رخ دهد تا این انقلاب نهایتاً به یک انقلاب سوسیالیستی منجر شود.

کارل مارکس در نقد برنامه گوتا مشخصاً اشاره می کند که انقلاب سوسیالیستی وقتی صحبت از شیوه تولید نوینی می کند، اجزای مختلفی دارد. این اجزا بالاخص شامل وجوه تولید، توزیع، مبادله، مصرف می شود. این انقلاب وقتی سازمان پیدا کرد -یعنی انقلاب سوسیالیستی که به رهبری پرولتاریا تحقق پیدا کرد- وارد شیوه تولیدی غیرسرمایه داری می گردد و یک سلسله از سایر وجوهی که در جامعه وجود دارد کماکان برای دوره ای طولانی بورژوایی باقی خواهند ماند.

به طور مشخص وجه توزیع، وجه مبادله و بسیاری از این وجوهی که ما در سطح جامعه سرمایه داری می بینیم، بقا پیدا خواهند کرد؛ این پروسه ایست که آغاز می گردد. آن چیزی که مرکزی است و مسأله انقلاب را نشان می دهد این است که انقلاب باید در واقع نیروهای مولده را در تحلیل نهایی رشد دهد تا اهداف خود را تحقق بخشد. یعنی این که شرایطی را مهیا نماید که بارآوری کار بالا رود، طبقه کارگر به طور عموم -یعنی نود درصد از جامعه، یا کل جامعه- با کار کمتر، امکانات بهتری پیدا کنند؛ بتوانند فرهنگ خود را ارتقا دهند و با کار کمتر، برای اولین بار زندگی انسانی تری داشته باشند.

منتها لازمه این مسائل آنست که نیروهای مولده در سطح جامعه رشد پیدا کند، در نتیجه انقلابی که در یک مقطع و در یک کشور بخصوص عقب افتاده رخ می دهد، باید به سایر کشورها گسترش پیدا بکند -از جمله حداقل به چند کشور دیگری که از لحاظ صنعتی پیشرفته تر از سایر کشورها هستند- تا با اتکا به این پایه مادی اولیه که در این کشورها وجود دارد و تحت کنترل حکومت های کارگری قرار می گیرد، بتواند آغاز به ساختن سوسیالیسم بکند.

بنابراین کارل مارکس اصولاً در بسیاری از مقالات و مطالبی که می نوشت صحبت از این می کرد که انقلاب به این علت اصولاً رخ می دهد که نیروهای مولده در یک مقطع خاصی در تناقض با مناسبات تولیدی قرار می گیرند. نیروهای مولده عمدتاً مانند نیروی کار و ابزار تولید و غیره با شکل مالکیتی که در جامعه وجود دارد در تضاد قرار می گیرند. و این انقلاب ها اصولاً زمانی رخ می دهند که این تناقض، زنجیرهایی بر پای رشد نیروهای مولده می بندد و امکان رشد را از آن سلب می کند. از این جاست که انقلاب ها آغاز می شوند، این انقلاب ها واضح است که در نهایت باید تبدیل به انقلاب هایی جهانی شوند تا به شیوه تولیدی مد نظر، یعنی شیوه تولید سوسیالیستی، برسند.

از این نقطه نظر بحثی که کارل مارکس می کند این است که این انقلاب هم به هر حال باید سازمان یافته باشد، وقتی که قدرت به دست طبقه کارگر می افتد، طبقه کارگر بدون سازمان دهی، بدون متشکل شدن و به صورت فردی و یا با افراد یا کمیته های محلی یا کمیته های کارخانه، نمی تواند اقتصاد سوسیالیستی را سازمان و همچنین انقلاب را به سایر نقاط جهان گسترش دهد؛ این انقلاب باید در واقع تحت کنترل دولتی باشد. این دولت، دولتی است که کارل مارکس از آن به نام دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نام می برد، دولتی که در واقع وجه مشخصه آن اینست که یکی از دمکراتیک ترین دولت هایی خواهد بود -و باید باشد- که تاریخ به خود دیده است، یعنی دمکراسی ای که این دولت اعمال می کند باید به مراتب عالی تر از دمکراسی بورژوایی باشد. دمکراسی کارگری از یک سو ضامن رشد نیروهای مولده در یک کشور -ولو کشوری عقب مانده مانند روسیه اوایل قرن بیستم و یا ایران- است و از سوی دیگر ضامن گسترش انقلاب های سوسیالیستی به سایر نقاط جهان.

دمکراسی کارگری به مفهوم آزادی بیان، آزادی احزاب و گرایش های درون احزاب، آزادی مطبوعات و ایجاد نهادهایی غیر از طبقه کارگر که سایر اقشار جامعه مانند خرده بورژوازی در شهرها و دهقانان را دربر گیرد، جامعه را به لزوم این انقلاب و لزوم ساختن سوسیالیسم متقاعد می سازد.

اگر پس از انقلاب دمکراسی کارگری -به این مفهوم که تمام اقشار جامعه واجد شرایط برای ابراز نظر و دخالت مستقیم در تصمیم گیری های دولت باشند- وجود نداشته باشد، واضح است که این انقلاب به کجراه خواهد رفت. در داخل روسیه نیز چنین اتفاقی افتاد. اولاً نیروهای مولده نه تنها پیشرفتی نکرد، بلکه پس از دوره ای به عقب رفت. از طرف دیگر انقلاب اکتبر در انزوا باقی ماند، یعنی انقلاب های دیگری صورت نگرفت (یا به شکست انجامید).

بحث بلشویک‌ها دقیقاً این بود که برای تداوم و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، انقلاب باید در سایر کشورها به ویژه کشورهای صنعتی پیشرفته نیز رخ دهد و به همین دلیل به وقوع انقلاب در آلمان و مجارستان امید داشتند. اما متأسفانه این انقلابات به شکست انجامید.

بنابراین همه نظراتی که کارل مارکس در ارتباط با جامعه آتی مطرح کرده بود - با وجود این که رهبران بلشویک به این نظرات واقف بودند و با برنامه وارد این انقلاب شدند - تحقق پیدا نکرد. واضح است که وقتی این نظرات تحقق پیدا نکرده باشند، این انقلاب به شکست می‌انجامد. این موضوع باید از لحاظ تئوریک مورد توجه قرار گیرد که حتی اگر امروز در یک کشور پیشرفته صنعتی مانند انگلستان و یا فرانسه انقلاب رخ دهد و این انقلاب در انزوا باقی بماند و به جاهای دیگر گسترش پیدا نکند و در واقع نتواند نیروهای مولده را فراتر از سطح نیروهای مولده در جامعه سرمایه‌داری به جلو ببرد، انقلاب نهایتاً شکست خواهد خورد.

نکته اساسی و مهمی که کارل مارکس به آن اشاره کرد و تضمین‌کننده تداوم انقلاب است، مسئله دموکراسی کارگری است که تحت هر شرایطی باید کاملاً رعایت شود.

اکنون می‌پردازیم به خود پروسه انقلاب. من پروسه حدوداً ۱۰ ساله انقلاب را به ۴ قسمت تقسیم کرده‌ام، زیرا اغتشاش نظری در این مورد زیاد است و تحریفات زیادی در ارتباط با این دوران وجود دارد - چه از سوی جریاناتی در درون جنبش چپ که مغرضانه با انقلاب اکتبر برخورد می‌کنند و ضمن مخدوش ساختن این دوران، مشخصاً حزب بلشویک و لنینیست‌ها را مورد حمله قرار می‌دهند و چه نیروهای راست - بورژوازی و امپریالیزم - که دقیقاً با یک چنین روشی با انقلاب اکتبر برخورد می‌کنند و آن را یک کودتا می‌دانند؛ کودتایی که از طرف اقلیتی در جامعه، یعنی بلشویک‌ها بر طبقه کارگر تحمیل شد و پس از سوار شدن بر جنبش کارگری، سرکوب را آغاز کردند.

هر دوی این گرایش‌ها وانمود می‌کنند که استالینیسم، همان ادامه لنینیسم است و لنینیسم هم تئوری کودتا را در سر می‌پرورانده و طبقه کارگر را فریب داده است.

این‌ها بحث‌هایی است که هم از طرف آنارشیست‌ها و آنارکوسندیالیست‌ها و انواع و اقسام گرایش‌ها خرده‌بورژوا در سطح جامعه عنوان می‌شود و هم از طرف امپریالیزم. برای ما که می‌خواهیم به طور مشخص برخورد غیرمغرضانه و غیرمتعصبانه داشته باشیم، این موضوع بسیار مهم است؛ چرا که آن طرف سکه برخوردهای مغرضانه آنارشیست‌ها، همان برخوردهای جریان‌های استالینیستی مانند حزب توده وجود دارد که عمده‌تاً تمام کجروی‌ها و جنایت‌هایی را که در دوران استالین صورت گرفته است، به مسئله انقلاب اکتبر وصل و توجیه می‌کنند.

بنابراین در مقابل برخوردهای مغرضانه، باید از برخوردهای متعصبانه هم دوری کرد؛ از این نقطه نظر من این چند سال از انقلاب اکتبر را به ۴ دوره تقسیم می‌کنم و هرکدام را به شکلی کوتاه در وقت محدودی که موجود است بررسی می‌نمایم و بعد اتفاقات مهمی که در این دوران رخ داده و بحث‌انگیز بوده است را مختصراً مورد اشاره قرار می‌دهم.

این ۴ بخش را من به ترتیب زیر در نظر گرفته ام، البته کسان دیگری هستند که ممکن است به گونه ای دیگر به این مسأله برخورد بکنند، به همین دلیل من فکر کردم که این تقسیم بندی مسأله را به لحاظ جنبه هایی از انقلاب که می تواند مورد حمایت، نقد یا حتی مخالفت قرار گیرد، ساده و روشن تر خواهد کرد.

بخش اول، سال های انقلاب و جنگ داخلی، ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹

بخش دوم، سال های تاریخ حزب بلشویک، ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱

بخش سوم، سال های تلاش برای احیای دموکراسی در روسیه، ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸

بخش چهارم، سال های سیاه انقلاب یا سال های ارتجاع بوروکراسی، ۱۹۲۸ تا ۱۹۹۱

در مورد بخش اول یعنی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ باید به طور روشن و واضح مشخص کرد که انقلاب اکتبر یکی از دمکراتیک ترین انقلاب هایی بود که رخ داد و حزب بلشویک یکی از دمکراتیک ترین احزابی بود که در آن مقطع دخالتش را در درون جنبش کارگری صورت داد و خط دخالتگریش کاملاً منطبق با منافع توده های کارگر بود.

در سال ۱۹۱۲ وقتی که از لنین سؤال می کنند که تعداد بلشویک ها در روسیه چقدر است و چند نفر در حزب هستند، لنین پاسخ می دهد که من اطلاع دقیقی در دست ندارم، چون از سال ۱۹۰۶ به بعد اختناق حاکم بوده، ولی تعداد آن ها شاید از انگشتان دست هم تجاوز نمی کرده است! یعنی تعداد بلشویک ها انگشت شمار بود و خود رهبران حزب بلشویک هم به این مسأله اذعان داشتند. اما در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ این حزب به یکی از بزرگترین احزاب آن زمان مبدل شد و بر اساس آمار که تاریخ نویسان مستقل -نه تاریخ نویسان بلشویک، تروتسکیست و آنارشویست و یا کسان دیگر -ارائه داده اند، در انقلاب فوریه ۱۹۱۷، حزب بلشویک چیزی در حدود ۲۵ یا ۲۶ هزار نفر عضو داشته، متشکل از پیشروان کارگری. بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ دو ماه قبل از انقلاب اکتبر حزب بلشویک چیزی در حدود ۲۴۰ هزار نفر عضو داشت که از آن حمایت می کردند.

در آستانه انقلاب اکتبر حزب بلشویک چیزی نزدیک به ۴۰۰ هزار عضو کارگری داشته است. این در واقع از زبان یکی از دشمنان حزب بلشویک بیان می شود. بنابراین بحثی که رفقای آنارشویست هم در آن دوران و هم در دوران بعد عنوان می کردند -مینی بر این که این حزب یک حزب کوچکی بوده است و یک عده قلیلی آمدند و کودتایی صورت گرفت و بلشویک ها ربطی به حزب طبقه کارگر نداشتند و غیره -کاملاً از لحاظ تاریخی بی اساس است. این حزب با وجود تعداد اعضایی که داشت، یکی از دمکراتیک ترین تشکیلاتی بود که ما تاکنون در درون جنبش کارگری دیده ایم. جناح های مختلفی در درون این حزب بودند -جناح راست، جناح میانه، جناح چپ - و حتی در بسیاری از موارد بحث های درون حزب بلشویک علنی می شد. این حزب براساس ۲۵ سال مبارزه در درون جنبش کارگری قدرت و اعتبار پیدا کرد. زمانی که طبقه کارگر تصمیم به تسخیر قدرت گرفت، در درون طبقه کارگر احزاب مختلفی وجود داشتند: بلشویک ها، منشویک ها و اس آر ها و بخش چپ اس آر ها و آنارشویست ها و انواع و اقسام گرایش های مختلف کوچک تر. زمانی که در شوراهای کارگری (با نزدیک به ۱۰ میلیون عضو کارگری)، مسئله تسخیر قدرت مطرح شد، اکثریت کارگرانی که در شوراهای کارگری بودند رأی دادند که

نظر حزب بلشویک یعنی شعار "قدرت به شوراهای" درست بوده سازمان دهی تسخیر قدرت را انجام دادند. بسیاری از گرایش‌های درون شوراهای کارگری مخالف تسخیر قدرت بودند، بسیاری متزلزل و مردد بودند. بسیاری حتی در واقع چوب لای چرخ کارها می‌گذاشتند و اجازه نمی‌دادند که این بحث‌ها جلو بروند، منتها اکثریت آراء یعنی چندین میلیون نفر، نمایندگان طبقه کارگر و شوراهای کارگری مستقر در روسیه به حزب بلشویک رأی دادند؛ بنابراین این گونه نبود که حزب بلشویک، به عنوان یک "اقلیت" ناگهان از آسمان فرود بیاید و طبقه کارگر را فریب بدهد؛ درست برعکس طبقه کارگر به این حزب اعتماد پیدا کرد و حزب بلشویک را حزب خودش دانست.

بنابراین این انقلاب، انقلابی بود که تحت رهبری شوراهای و حزب بلشویک صورت گرفت؛ ولی حزب بلشویک، یعنی در واقع کارگران حزب بلشویک، نمایندگان شوراهای کارگری بودند. این حزب در واقع حزب تصمیم‌گیرنده برای شوراهای نبود، بلکه برعکس در بسیاری از موارد بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ بسیاری از تصمیمات را خود شوراهای کارگری گرفتند (حتی بر خلاف نظرات حزب بلشویک و لنین). از جمله مسأله جنگ با آلمان و شعار "نه صلح، نه جنگ" که در واقع با توافق شوراهای اتخاذ شده بود؛ خود نظر لنین و اکثریت حزب بلشویک این بود که شعار صلح باید داده شود و در معاهده برست-لیتوفسک در واقع نظر شوراهای اعمال می‌شد. چندین ماه این بحث به درازا کشید و نظر حزب بلشویک رد شد و نظر شوراهای، بنا بر نظریه تروتسکی مورد تأیید قرار گرفت (چرا که تروتسکی صرفاً یک روشنفکر نبود که تازه پا به میدان مبارزه گذاشته باشد. از شوراهای کارگری ۱۹۰۵ او را می‌شناختند. در ۱۹۰۵ یکی از رهبران شورای کارگری پترزبورگ بود که شناخت قبلی از او داشتند و به این علت به عنوان نماینده شوراهای کارگری برای معاهده صلح بریست-لیتوفسک به آلمان رفت). مثال‌های دیگری هم در این مورد وجود دارد که شاید بهترین آن‌ها، موضوع مجلس مؤسسان باشد. من در این جا اشاره کوتاهی به مجلس مؤسسان می‌کنم که به دوره نخست تقسیم بندی فوق، یعنی ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹، مربوط می‌شود. مجلس مؤسسان در واقع در فوریه ۱۹۱۷، یعنی زمانی که کرنسکی به قدرت رسید، از طرف بلشویک‌ها و سایر گرایش‌های منشویک و غیره مطرح شد و یک رأی‌گیری هم در مورد مجلس مؤسسان آن دوره صورت گرفت. در این مجلس، اکثریت آراء با "اس. ار"ها، به عنوان نمایندگان دهقانان عموماً مرفه در جامعه روسیه، بود؛ ضمناً یکی از رهبران اس. ارها، وزیر دولت کرنسکی بود. اس. ارها چیزی در حدود ۳۰۰ رأی داشتند و جریانات چپ "اس. ار"ها تنها از ۳۹ رأی برخوردار بودند. تعداد آرای بلشویک‌ها، ۱۶۸ و تعداد آرای منشویک‌ها حدود ۱۸ تا ۲۰ رأی بود. بنا بر این تعداد و رأی‌گیری که شد بر اساس نیروهایی که اینها داشتند و این نیروها در مقابل از انقلاب اکتبر تعیین شده بود. پس از انقلاب اکتبر لنین بر این اعتقاد بود که این مجلس دیگر لزومی ندارد، چون شوراهای کارگری نقداً در قدرت قرار گرفته‌اند. اما جناح راست بلشویک‌ها به رهبری کامنوف موافق بودند که مجلس مؤسسان شکل بگیرد. آنان ارتباطاتی هم با اس. ارها گرفته بودند. ولی عملاً تصمیم این که این مجلس فراخوانده شود یا خیر، به عهده شوراهای کارگری گذاشته شد. نهایتاً شوراهای کارگری رأی دادند که این مجلس ۵ ژانویه ۱۹۱۸ فراخوانده شود. این مجلسی بود که شامل تمام گرایش‌ها می‌شد: هیئت نمایندگی اس. ارها که ۲۹۹ نفر، جناح چپ اس. ارها ۳۹ نفر، بلشویک‌ها ۱۶۸ نفر و منشویک‌ها هم ۱۸ نفر که در این جلسه شرکت کردند. اما مسأله مهمی که پیش آمد این بود که از طرف شوراهای کارگری یک قطعنامه پیشنهادی اونجا مطرح شد که این قطع‌نامه پیشنهادی در واقع مردود اعلام شد و موضوع اصلی که جریانات راست گرا در مجلس مؤسسان خواهان آن بودند این بود که شعار قدرت به شوراهای کارگری باید ملغی بشه و شعار قدرت بر مجلس مؤسسان باید عمده و اصلی شود. از این نقطه نظر واضح بود که این مورد پذیرش شوراهای کارگری که قدرت را در دست گرفته بودند، نمی‌توانست قرار بگیرد. هیئت نمایندگی اس. ارهای چپ و غیره

سالن را ترک کردند و بعدش هم یک روز و نیم در غیاب آن‌ها بحث صورت گرفت و بعد هم درش بسته شد و آن‌جا در واقع انحلال مجلس مؤسسان اعلام گردید و هیچ قیام توده‌ای و اعتراضات توده‌ای هم در حمایت از آن به وقوع نپیوست. یعنی طبقه کارگر هیچ اعتراضی به این موضوع نکرد. بنابراین از لحاظ حقوقی و از لحاظ منطقی در واقع تأسیس این مجلس مؤسسان یک مسأله ثانوی بود و مسأله مهم و عمده‌ای نبود. اما در عین حال اعتراضاتی از طرف سایر جریان‌های انقلابی که در سراسر جهان بخصوص رزا لوکزامبورگ به این واقعه شد. بنابراین به نظر من این مسأله‌ای که پیش آمد یک مسأله اساسی انقلاب نمی‌توانست باشد و از این نقطه نظر مورد تأیید بسیاری از جریان‌های چپ‌گرای آن دوران قرار گرفت. مثلاً از جمله آنارشیست‌ها در واقع در این بسته شدن مجلس سهیم بودند و این را عملاً تأیید کردند. به نظر من بسته شدن مجلس مؤسسان در آن دوران موجه بود و از این نقطه نظر ایراد اساسی نمی‌شود به آن گرفت. ولی از آن جایی که ما می‌خواهیم درس‌هایی در ارتباط با ایران کسب کنیم، از این اتفاق چیزی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که به غیر از طبقه کارگر در جامعه، اقشار مختلفی نیز در جامعه خواهند بود. در انقلاب روسیه کارگرهایی که در کارهای صنعتی و غیره شاغل بودند چیزی در حدود ۱۰ میلیون نفر بودند. اما در حدود ۱۲۰ میلیون دهقان و خورده بورژوازی در جامعه بودند و این‌ها هم نماینده خودشان را داشتند (درواقع منشویک‌ها نماینده این اقشار بودند). در جامعه‌ای نظیر کشور ما، ایران، که کشوری است عقب افتاده، انقلاب باید این توده‌های عظیم غیر پرولتری را نیز سازمان دهد. بنابراین یکی از موضوعاتی که باید در نظر داشت این است که باید نهادهایی برای این تجمعات مختلف غیر پرولتاری در جامعه به وجود آید؛ یکی از نهادهای مؤثری که می‌تواند این اقشار را به انقلاب و پرچم انقلاب و پرولتاریا جلب بکند، دقیقاً مجلس مؤسسان است. از این نقطه نظر، باید همیشه توجه خاصی به این مقوله شود. البته برخورد بلشویک‌ها در انقلاب اکثراً بطور منطقی و اصولی و حقوقی درست بود. البته ما الآن در موقعیتی نیستیم که بگوییم اگر آن‌جا بودیم چه می‌کردیم. منتهی به نظر من مثلاً گذاشتن یک رفراندوم برای این که دهقان‌ها انتخابات جدید برگزار کنند و مجلس مؤسسانی تشکیل دهند که خواهان تدوین اساسنامه و قانون اساسی باشد، می‌توانست مثمر ثمر باشد. تا به غیر از پرولتاریا، توده‌های وسیعی هم که در جامعه هستند درگیر بشوند. بنابراین یکی از درس‌هایی که می‌شود از این دوران گرفت توجه به این موضوع است که برای دوران انقلابی آتی، درگیر کردن اکثریت جامعه در تعیین سرنوشتشان، موضوع مهمی است.

درباره سیاست نوین اقتصادی (نپ)

سیستم اقتصادی روسیه در دوران بین سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۹ اقتصاد "کمونیسم جنگی" بود. واضح است که این یک اقتصاد عادی نمی‌توانست باشد، اقتصادی بود که در آن زور به کار برده شد. مسأله جنگ داخلی مهم بود، ضمن این که باید توجه شود که امپریالیسم پس از این که انقلاب در روسیه به پیروزی رسید، نگران این نبود که اکنون در روسیه یک عده‌ای جوان ناشناس (مانند لنین و تروتسکی) به قدرت رسیده‌اند، مسأله اصلی دولت‌های امپریالیستی این بود که انقلاب در روسیه (یعنی کشوری عقب افتاده) زمین لرزه‌ای در سراسر جهان (از جمله مراکز کشورهای پیشرفته) به وجود آورده و این که تمام نظریات کارل مارکس که سال‌های سال در درون جوامع اروپایی از سوی بورژوازی به تمسخر گرفته می‌شد، آن زمان در جامعه روسیه به تحقق پیوسته بود. در

واقع هراس امپریالیسم از این بود که می دید انقلاب اکتبر تأثیرات بسیاری در سطح کشورهای اروپایی گذاشته و طبقه کارگر در مراکز و شهرهای عمده جهان در حمایت از انقلاب اکتبر به حرکت درآمده است. میلیون ها نفر در سراسر جهان حتی زمانی که تحرکات ضد بلشویکی صورت می گرفت، به حرکت درآمدند. دول امپریالیستی در واقع اساساً نگران حیات خود شده بودند. آنان نگران انقلابات در کشور خودشان شدند. از این رو در حدود ۱۴ کشور امپریالیستی را بسیج عمومی کرده و حمله نظامی به روسیه را آغاز کردند. در آن زمان بلشویک ها و اصولاً کل نظام شوراهای کارگری برای حفظ انقلابشان درگیر جنگ داخلی شدند. دولت جوان کارگری در ۱۸ جبهه شروع به جنگیدن کرد و این مسأله مهمی است که باید در نظر گرفت. کسانی که سؤال می کنند، این اقتصاد جنگی برای چه بود؟ و یا این که ایراد می گیرند که دولت کارگری به زور از کشاورزان غلات می گرفته و کار غیردمکراتیک صورت می داده است! باید توجه کنند که این یک اقتصادی بود که دولت جوان کارگری از روی ناچاری به آن متوسل شد. این شکل از اقتصاد به آن تحمیل شده بود. به دلیل تهاجمات ۱۴ دولت امپریالیستی، قحطی در آن زمان به وجود آمد و حدود ۳ تا ۱۰ میلیون نفر از بی غذایی و بی خوراکی جان دادند. مسأله عمده، حفظ انقلاب بود. این بود که نیرویی نظامی که تمامی آن ها از داوطلبان در میان شوراهای کارگری بودند، کسانی که انقلاب را تحقق داده بودند، بتوانند زنده بمانند و به دفاع از انقلابشان بپردازند. از این لحاظ بالاجبار این اقتصاد یک اقتصاد کاملاً خشن و بی رحم و متمرکزی بود که بتواند انقلاب را از سقوط نجات دهد.

سال های تاریک حزب بلشویک، ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱

حال به دوره بعدی (مرحله دوم) می پردازیم، یعنی سال های تاریک حزب بلشویک ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱. این دوران را می توان سال های تاریک حزب بلشویک نام گذاشت. این دورانی است که جنگ داخلی رو به اتمام بود. ارتش سرخ پیروز شده بود و در جبهه های مبارزه و جنگ، دولت جوان کارگری موفق شد که ارتش سفید را شکست دهد و با قوای امپریالیستی مبارزه کند. گرچه همیشه خطر حمله نظامی وجود داشت بود. در آن زمان، از طرف لهستان این خطر دوباره مطرح شد. در واقع همیشه به طور دائمی توطئه های امپریالیسم از طرق مختلف وجود داشت. بدیهی است که برای اجرای سیاست اقتصاد نوین (نپ)، یک سلسله امتیازاتی در رشته های مختلف به سرمایه گذاری های کوچک داده شد. گرچه سرمایه های بزرگ هنوز در دست بانک ها و صنایع بزرگ و بازرگانی تحت کنترل خود حکومت شورایی بود، اما این منجر به یک سلسله تحولاتی شد که وضعیت را کم و بیش بهبود بخشید. در این دوران متأسفانه رهبران حزب بلشویک خوب عمل نکردند، یعنی آن نظرات کارل مارکس که مورد تأییدشان بود - مشخصاً در ارتباط با به حکومت رساندن شوراهای کارگری و همچنین استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، وجود احزاب متعدد و همچنین گرایش های مختلف و شکوفایی اجتماعی و دمکراسی درونی - را نادیده گرفتند. این نقد مشخصاً شامل حال لنین و تروتسکی نیز می شود. رهبران حزب بلشویک یک سری مواضع کاملاً افراطی و فرقه گرایانه اتخاذ کردند و برخوردهای نادرست انجام دادند که مغایر با اهداف اولیه آنان بود.

البته باید توجه کرد که در آن دوره تعداد زیادی از مبارزین طبقه کارگر در جبهه ها کشته شده و بسیاری از قحطی از بین رفته بودند و اصولاً شوراهای کارگری دیگر وجود خارجی نداشتند. نمایندگان کارگری که بین سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ هر ۳ ماه کنگره های مشخص خودشان را شوراهای سراسری روسیه می گذاشتند و در این کنگره ها به جدل می پرداختند و سیاست های شوراهای کارگری را به اجرا می گذاشتند، پس از ۱۹۱۹ اصولاً دیگر نشستی نداشتند، کمیته اجرایی شوراها هم صرفاً چندین بار هر ۲ الی ۳ ماه جلسه داشتند. اما وضعیت به گونه ای

بود که اصولاً شهرها از پرولتاریا و کارگران خالی شده بود. مثلاً آماری است مبنی بر این که در سال ۱۹۱۰ در بسیاری از شهرها مانند مسکو ۳ میلیون جمعیت کارگری بود، اما در سال ۱۹۲۱ این جمعیت به ۲۰۰ هزار نفر تقلیل پیدا کرده بود. کارگران ها اغلب به دلیل شرایط ویژه ای که وجود داشت، به روستاها رفتند. این اتفاقات لنین و رهبران حزب بلشویک را به این نتیجه رساند که باید به آن نظریه سابق تشکیلاتی حزب پیشتر کارگری بازگشت، نظریه ای که در زمان تزار برای تدارک و سازماندهی انقلاب آتی داشتند: یعنی پیشروی کارگری باید همه کارها را در دست گیرد. بدیهی بود که پیشروی کارگری در آن زمان تنها در حزب وجود داشت. حزب هم، یعنی کمیته مرکزی حزب.

بنابراین در این دوران انحرافات به وجود آمد. رهبری حزب در غیاب شوراهای کارگری به این تحلیل رسید که دیگر لازم نیست شوراها و عموم کارگران در قدرت باشند، و این که حزب باید تمام تصمیمات را به جای توده ها بگیرد. از آن جا که توده ها هم که به هر حال در میدان نبودند و تنها اتحادیه های کارگری در جامعه حضور داشتند، پایه های کارگری در این اتحادیه ها بیشتر متمرکز شدند. اتحادیه های کارگری در آن زمان تحت کنترل منشویک ها قرار گرفته بودند. منشویک ها به دلیل تجربه ای که در پیش از انقلاب اکتبر در جنبش کارگری داشتند، به خصوص پس از پایان دوران جنگ داخلی، نفوذ بیشتری از بلشویک ها در درون اتحادیه های کارگری پیدا کردند. این دلیل واضحی داشت. طبقه کارگر در آن زمان دیگر برایش مهم نبود چه کسی بلشویک است، و چه کسی منشویک. وضعیت طبقه کارگر از نظر اقتصادی بسیار وخیم شد، حتی بدتر از زمان تزار. کارگران به دنبال بهتر کردن وضعیت خود بودند و جنگ، آنان را از رهبران خود جدا ساخت. بنابراین در این دوره ما شاهد شورش های دهقانی و انواع و اقسام اعتراض های کارگری بودیم. یکی از این اعتراضات هم ماجرای کرونشتات است (که بعداً به آن اشاره می کنم).

به هر حال در آن دوران این انحراف "جایگزین گرایی" به خصوص در لنین و مشخصاً در تروتسکی به وجود آمد: یعنی این که اصولاً نیازی نیست طبقه کارگر تصمیم بگیرد؛ چون طبقه کارگر منسجم و سیاسی ای وجود ندارد که بشود روی آن حساب کرد. از سوی دیگر این واقعیت که اتحادیه های کارگری هم در دست منشویک ها افتاده و به سمت سیاست های بورژوایی در غلنیده بود، آنان را به این نتیجه رساند که اصولاً نظام شورایی باید جایگزین نظام وانگاردیزم شود (همانند دوره پیش از انقلاب). یعنی پیشروان کارگری هم کسانی هستند که از اعضای حزب و رهبری آن هستند. این انحراف در واقع انحراف بزرگی بود، و به هیچ وجه موجه نبوده و به هیچ وجه امروز قابل دفاع نیست. بنابراین، ما باید از این انحراف نیز درس بگیریم. ما باید عکس این کاری را که لنین و تروتسکی تحت شرایط ویژه ای انجام دادند، اجرا کنیم. اگر ما در آن دوره حضور داشتیم، باید بر خلاف سیاست های رهبری حزب عمل می کردیم، باید تشویق می کردیم که جناح ها در درون تشکیلات خودشان دوباره احیا شوند و احزاب کاملاً آزاد باشند، شوراهای کارگری تقویت گردند و جلسات نمایندگان شوراها برگزار بشود، و اتحادیه های کارگری به کارشان ادامه دهند و حق اعتصاب داشته باشند (حتی تحت رهبری منشویک ها) و حق ابراز نظر و حتی حق انتقاد به حزب کمونیست را داشته باشند.

زیرا، رعایت اصول دموکراسی کارگری یکی از خصوصیات بارز و مهم ضامن این گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم هست. یعنی دولت و حزبی که در آن جامعه وجود دارد، باید یک حزب کاملاً مرتبط با پرولتاریا باشد (همانند سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۹).

یکی از درس‌های مهمی را که از این دوران تاریک حزب بلشویک می‌توان اخذ گرفت، این است که رابطه حزب و دولت می‌باید از هم‌اکنون روشن باشد. به اعتقاد من پس از تسخیر قدرت به وسیله شوراهای کارگری، حزبی که ابزار اصلی این قدرت‌گیری بوده است باید روند میرایی خود را آغاز کند و نهایتاً خود را منحل اعلام نماید. برای بحث مفصل‌تر درباره این موضوع رجوع شود به دو مقاله زیر:

[جرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، چشم انداز انحلال حزب بیشتر انقلابی اعلام گردد؟ بخش اول و دوم](#)

سال‌های تلاش برای احیای دموکراسی در روسیه، ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸

در ادامه به دوره بعدی (مرحله سوم) می‌پردازیم. مرحله سوم، سال‌های ۱۹۲۲ الی ۱۹۲۸ است که در واقع دوران تلاشی (بورکراتیزه شدن) دولت کارگری شوروی بود. باید توجه شود که در این دوره برخی از رهبران حزب بلشویک، از جمله خود لنین و سپس تروتسکی، به خطرات ناشی از بوروکراسی واقف شدند و اقداماتی نیز برای جلوگیری از آن انجام دادند که نافرجام ماند (گرچه در دوره پیش، خود این مسایل را نادیده گرفته بودند). برای نمونه در اواخر سال ۱۹۲۱ و اوایل ۱۹۲۲ لنین دقیقاً متوجه شد که چه اتفاقی دارد می‌افتد، یعنی این که نقش کارگران کاملاً به کنار رفته و شوراها از بین رفته‌اند و یک قشر بوروکراتیک عملاً در سطح حزبی رخنه کرده است. این‌ها کسانی بودند از مستخدمان سابق تزار، مانند کارمندان و نیروهای ارتش تزار و غیره که پس از نابودی پیشروهای کارگری در جریان جنگ داخلی، به دلیل کسب امتیازهای مادی و مقام، در حزب نفوذ کردند و عضو حزب بلشویک شدند. در عین حال برای موجه جلوه دادن این روند نادرست رهبرانی نظیر استالین تئوری‌هایی را تکامل دادند.

در آن زمان که لنین به این نتیجه رسید که باید علیه این قشر روبه رشد بوروکراسی در حزب مبارزه شود و حزب به دموکراسی سابق برگردد، او مبارزاتش را آغاز کرد. اما باید اشاره شود که لنین در سال ۱۹۲۲ دچار یک سکته مغزی شد و یک طرف بدنش لمس گردید و حدود هفت ماه بعد هم دچار سکته دوم شد که در نتیجه آن قدرت تکلم را از دست داد. بنابراین مبارزه‌ای که او شروع کرد، متأسفانه به وسیله برخی از رهبران حزب -در رأس آن استالین- در انزوا قرار گرفت. دارودسته استالین از بیماری لنین استفاده کردند تا او را به کناری بگذارند. پیشنهادات لنین را سانسور کردند. و این آخرین بحث‌های لنین در سال ۱۹۲۲ بود که طی نامه‌هایی به کمیته مرکزی حزبش نوشت (معروف به وصیت نامه اش). در این وصیتنامه لنین در مورد رشد بوروکراسی و نقش مخرب استالین، به کمیته مرکزی هشدار داد. به رفقایی که می‌خواهند بدانند لنین در سال‌های آخر زندگی‌اش چه مبارزه‌ای کرد، خواندن این وصیت نامه را توصیه می‌کنم. همچنین نامه‌هایی که بین لنین و سایرین رد و بدل شد. در این میان کروپسکایا، همسر لنین کاملاً درگیر بود و مشاهده می‌کرد که چگونه استالین باندی به دور خود ایجاد کرده است و اجازه نمی‌دهد که این بحث‌های انتقادآمیز به رهبری حزب بلشویک راه یابد، چه برسد به کل اعضای حزب و جامعه. قابل ذکر است که اولین فردی که مبارزه با بوروکراسی را شروع کرد، اتفاقاً خود لنین بود و پس از چند سال تروتسکی هم به دنبال وی آمد. بنابراین تروتسکی از ۱۹۲۳ وارد مبارزه علیه بوروکراسی گردید، سپس در سال ۱۹۲۷-۲۸ تبعید گردید (به منطقه آلتا در قزاقستان) و نهایتاً در اوت ۱۹۴۰ هم به دست رامون مرکادر، یکی از جاسوسان استالین، در مکزیک به قتل رسید.

بنابراین، این یک وضعیت ویژه ای بود که ما شاهدش بودیم، یعنی در مجموع دموکراسی کارگری بنا به دلایل عینی مورد حمله قرار گرفت و بعدها رهبری حزب بلشویک آن را ادامه داد. اما موقعیتی ایجاد شد که رهبران اصلی حزب بلشویک تلاشی برای احیای دموکراسی کنند. متأسفانه تلاش آنان شکست خورد.

سال های سیاه انقلاب یا سال های ارتجاع بوروکراسی، ۱۹۲۸ تا ۱۹۹۱

حال به مرحله آخر (چهارم) می پردازیم. شکست نهایی ۱۹۲۸ به بعد به این ترتیب بود که یک تزی به نام ساختن "سوسیالیسم در یک کشور" به وسیله استالین -بوخارین مطرح شد. این تزی در واقع تزی ضد مارکسیستی است. این تزی است که می گوید که در وضعیت آن دوره در شوروی دیگر امیدی به انقلابات جهانی نمی توان داشت و از آن جا که همه انقلاب ها شکست خورده اند، دیگر دنبال کردن آن نظریات فایده ای ندارد و باید اکنون سوسیالیسم را در کشور عقب افتاده روسیه ساخت. و از این تزی غیر مارکسیستی به این نتیجه رسیدند که روسیه به هر بهای ممکن باید حفظ شود و سوسیالیسم در آن به وجود آید. طرفداران این تزی در روسیه در حزب کمونیست شوروی دارای امتیازاتی شدند و سایر نهادهای مستقل کارگری را وابسته به حزب کردند. حقوق تمام کارگران و اتحادیه ها کارگری به نفع کمیته مرکزی حزب به کناری پرتاب شد. در رأس جامعه، حزب کمونیست قرار گرفت و در رأس حزب، "کمیته مرکزی" و در رأس کمیته مرکزی، استالین! هر مخالفی هم به تدریج از میان برداشته شد. مخالفان استالین یا اعدام شدند، یا محاکمات قلبی برایشان گذاشته شد و یا تبعید شدند و سر به نیست شدند.

بنابراین، تزی سوسیالیسم در یک کشور در واقع تزی خفه کردن دائمی انقلاب شورایی در روسیه بود. تمام احزابی که در سراسر جهان تشکیل شده بودند، به مهره های وابسته به کرملین تبدیل شدند، در واقع کارشان در این کشورها این بود که از ساختن سوسیالیسم در روسیه دفاع کنند و هرگونه مبارزه طبقاتی را تعطیل نمایند.

پس از آن هم در ۱۹۳۶ تزی که به وسیله دمیتریف یکی از رهبران آن زمان روسیه مطرح شد، تزی "جبهه خلق" بود که در واقع تزی خلاص را به مغز نظام شورای شوروی شلیک کرد، و تمام دستاوردهایی را که جنبش های کمونیستی در سطح بین المللی داشت، از میان برد. رهبران حزب از طریق این تزی، آشتی و انتلاف طبقاتی را توجیه کردند. در ایران، حزب توده بر اساس این تزی ساخته شد. قاعدتاً حزب توده اگر ربطی به لنین و لنینیسم می داشت باید در داخل ایران حزب لنینیستی و حزب بلشویکی می ساخت. نام حزبش گویای نظریاتشان بود. خودشان را "حزب توده" نامیدند، یعنی حزب "خلق"، یعنی حزبی که هم کمونیست ها در آن هستند و هم بورژوازی ملی و هم دهقانان و هم فقرای شهری. کار این حزب توده چه بود؟ دفاع از شوروی، برگزاری تظاهرات صلح در شرایطی که شوروی مورد خطر قرار نی گرفت. این تزی منجر به این شد که انقلاب ها یکی پس از دیگری شکست بخورند، مثلاً انقلاب در سال ۱۹۲۵-۱۹۲۷ چین. در چین حزب کمونیست بسیار نیرومندی به وجود آمد، بنا به توصیه استالین این ها انتلاف طبقاتی را با رهبران بورژوازی ملی آن جا ساختند و بورژوازی ملی از این ها استفاده کرد و یک میلیون نفر را قتل عام نمود. در ۱۹۳۶ در اسپانیا، تزی جبهه خلق همین بلا را بر سر توده های کارگری آورد. در فرانسه ۱۹۳۶ دوباره همین تزی منجر به شکست انقلاب در این کشور شد؛ در ۱۹۶۱ دوباره در اندونزی همین تزی مطرح شد همین انتلاف صورت گرفت و میلیون ها نفر از کمونیست ها قتل عام شدند، آن هم از سوی به اصطلاح بورژوازی ملی که قرار بود در جنگ کرملین طرف کرملین را بگیرند.

این فجایع، بر اساس یک تئوری صورت گرفت، این تئوری ضد مارکسیستی از این نقطه نظر باید از نظریات مارکس و لنین کاملاً جدا شود. برخی مغرضانه این فجایعی را که میلیون ها نفر را در سطح بین المللی بر اساس

تحلیل های اشتباه استالین قربانی کرد، با مثلاً اتفاقی که در کرونشتات افتاد مقایسه می کنند و یا با بسته شدن مجلس مؤسسان در ۱۹۱۹. و از آن نتیجه گیری می کنند که استالینسم ادامه لنینیسم بوده است. این یک برخورد کاملاً غیر اصولی است. یعنی در واقع یک سلسله وقایعی اتفاق افتاد که این دمکراسی کارگری خوب اجرا نشد و یک سلسله اشتباهاتی رخ داد، این اشتباهات داشت اصلاح می شد، اما زمانی که دیگر تا حدی دیر شده بود، و بعد یک ضد انقلاب از دل این انقلاب بیرون آمد و این ضد انقلاب استالینستی، بوروکراسی ارتجاعی بود که در سطح جامعه غالب شد و مسیر تمام انقلاب های جهان را تغییر داد. در این دوران یعنی سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، از آن جایی که خیلی از رفقا به مسأله کرونشتات اشاره کرده اند، یک اشاره کوتاهی به آن می کنم. این مسأله هم یکی از موضوعاتی است که مورد انتقاد بسیاری قرار گرفته است.

درباره مسأله کرونشتات

در انتها به مسأله کرونشتات می پردازیم. این اتفاق در همان دورانی اتفاق افتاد که من سال های تاریک حزب بلشویک می نامم، به این دلیل که چنین اتفاقی نباید می افتاد. به اعتقاد من اتفاقی که رخ داد یک فاجعه بود، فاجعه ای بود که به هر حال به نفع کسی نبود، این اتفاقی بود که بین یک بخشی از طرفداران سابق حکومت شورایی و ملوانان ناوگانی در یک جزیره ای به نام کرونشتات در نزدیکی پترزبورگ رخ داد. در کرونشتات در حدود ۱۰ هزار نفر ملوان مستقر بودند که خیلی از آن ها از سابقه بولشویکی می آمدند و از این نقطه نظر از فعالین حزب بلشویک و شوراهای کارگری بودند. اما در ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ چیزی که باید توجه بکنیم این بود که پس از جنگ داخلی، بسیاری از دهقانان مورد صدمه قرار گرفتند و نارضایتی شدیدی مابین دهقان ها در سطح جامعه وجود داشت و طغیان های دهقانی صورت گرفت و به هر رو کسانی که در این کرونشتاتی ها بودند، بسیاری شان وابستگی در میان دهقانان داشتند و فرزندان دهقانانی بودند که حالا به ملوانان کرونشتات ملحق شده بودند. و از این زاویه انزجاری از دولت مرکزی داشتند، انزجاری به این مفهوم که در واقع این ها مسائل دهقان ها و مسائل کارگری را در این جا و آن جا رعایت نکردند، به خصوص در شرایطی که این برخوردهای غیر اصولی از طرف حزب بلشویک هم مطرح می شد. به هر حال این واقعه روی داد. در واقع بیشتر کسانی که به این رویداد انتقاد دارند به کتابی رجوع می کنند که فردی به نام "پل اوریچ" آنرا نگاشته است. پل اوریچ یک استاد دانشگاه آنارشویست آمریکایی بود که برای تحقیق به روسیه رفت و این وقایع را در آن کتاب توضیح داد. منتقدان آنارشویست به گونه ای وانمود می کنند که بلشویک ها دست به حمله نظامی زده و ۱۰ هزار نفر ملوان طرفدار کمونیست ها را کشته اند. منتقدان به این صورت یک مقداری موضوع را از ابعاد حقیقی تاریخی خود خارج می کنند. همان طور که گفتیم این یک فاجعه بود و نباید رخ می داد، منتها علتی که رخ داد باید بررسی بکنیم؛ بین حکومت و ملوانان، جنگی در گرفت، زیرا مذاکرات بین آن ها به جایی نرسید. و به هر حال این جنگ هم اجتناب ناپذیر بود و از این نقطه نظر که دیگر هیچ کدام از این دو طرف قادر به ادامه مذاکره نبودند، چرا که کرونشتات یک قطعنامه چند ماده ای تصویب کرد که یکی از ماده هاش این بود که حکومت شوروی بلافاصله باید تغییر پیدا کند و از بین برود، وگرنه ما پایتخت را بمباران می کنیم و کل این حکومت را بر می اندازیم! یکی از دشمنان سیستماتیک حزب بلشویک، آنارشویست ها بودند و این آنارشویست ها از موقعیت های متفاوتی برای نمک پاشیدن بر زخم های موجود بهره بردند. زخم هایی که مورد انتقاد ما هم هستند و نباید به وجود می آمدند. این ها وضعیت حساس کرونشتات را بدتر کردند. بدیهی است که برخوردهای فرقه گرایانه حزب بلشویک و رهبران این زخم ها را تشدید کردند. اما، جریانات آنارشویستی یک پارچه نبودند، شاخه های مختلفی داشتند، و هر یک از این شاخه، انواع و اقسام اقدامات عجیب را حتی طی دوران اولیه انقلاب انجام دادند و دائماً در حال توطئه گری و ضربه زدن به

دولت شورایی و سازمان دادن طغیان‌ها بودند. پیش از این هم در اکرین چیزی مشابه به این اقدام انجام دادند: تحریکاتی در روزنامه‌هایشان کردند، شعار سرنگونی دولت شورایی را پس از گذشت ۳ ماه از انقلاب اکتبر سر می‌دادند، خودشان را در بسیاری از جاها مسلح کردند و در بسیاری موارد با سلطنت طلب‌ها برای سرنگونی نظام شورایی در روسیه همکاری نمودند. به هر حال این سابقه هم وجود داشت؛ یعنی از نظر تاریخی مطلقاً این گونه نبوده است که آنارشیست همواره در کنار طبقه کارگر بوده باشند و بعد به ناگاه بلشویک‌ها بیایند و آن‌ها را اعدام و تیرباران کردند.

آنارشیست‌ها از ابتدای قدرت‌گیری شوراهای روسیه در حال جنگ و گریز با حکومت بودند. در حال لطمه زدن به بدنه طبقه کارگر و شوراهای کارگری بودند؛ این قبیل اقدامات از روز اول انقلاب آغاز شد و تنها به مسئله کرونشتات مربوط نمی‌شد. اختلافات آن‌ها هم بازمی‌گشت به دوران مارکس. از آن زمان این‌ها مخالف دولت، به خصوص دولتی بودند که مارکس پیشنهاد می‌کرد (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) بودند و لزومی نمی‌دیدند که این دولت تحقق پیدا کند و بنابراین وقتی تحقق پیدا کرد، باید آن را سرنگون می‌کردند. و از هر بهانه‌ای استفاده کردند که نخستین حکومت کارگری در جهان ساقط شود.

در نتیجه مسئله کرونشتات را باید از این زاویه هم نگاه کرد که اختلاف بین مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها سابقه پیشینی داشته است. بدیهی است که در مورد ملوانان کرونشتات همان‌طور که اشاره کردم به هر حال مقداری نارضایتی هم وجود داشت (باید ذکر کرد که در آن زمان دمکراسی کارگری هم از سوی رهبری حزب کمونیست رعایت نمی‌شد). حالا اسناد تاریخی آن‌ها موجود است (این اسناد به فارسی هم ترجمه شده و در سایت ما موجود است)؛ اسنادی که در واقع نشان می‌دهد سفارت فرانسه در حال توطئه علیه دولت کارگری شوروی در ماجرای کرونشتات بود. در ضمن شایعه کشته شدن ده هزار نفر نیز درست نیست. این آمار به شدت اغراق آمیز است. بنا به گزارش تاریخ نویسان مستقل یک چیزی در حدود ۲ الی ۳ هزار نفر از طرفین کشته شدند - یعنی ۵۰۰ الی ۶۰۰ نفر از خود بلشویک‌ها و بیش از یک هزار نفر از ملوان‌های کرونشتات. همان‌طور که گفتیم حتی کشته شدن یک نفر هم فاجعه‌ای بود، چه برسد به این تعداد.

ولی متأسفانه این اتفاق افتاد و حدود هفت هزار نفر از ملوانهای کرونشتات به فنلاند مهاجرت کردند و عده‌ای هم دستگیر و عده‌ای هم اعدام شدند. این اقدام‌ها از سوی طرفین و به ویژه برخورد حزب کمونیست صحیح نبوده است و ما از آن‌ها دفاع نمی‌کنیم، ولی از طرف دیگر این را از ابعاد تاریخی‌اش نباید خارج کنیم، این‌ها را نمی‌توانیم با قربانی شدن میلیون‌ها نفر، از جمله کمونیست‌ها، بر اساس سیاست‌های اشتباه استالینیستی در سراسر جهان مقایسه کنیم. گر کسی بخواهد این دو را با یکدیگر مقایسه کند، برخورد کاملاً مغرضانه و بی‌اساسی انجام می‌دهند. بنابراین از نقطه نظر ما واقعیت این است که این فاجعه نباید رخ می‌داد و اشتباهاتی صورت گرفت و حزب بلشویک در این دوران، سال‌های تاریک خود را می‌گذراند.

بسیاری از کارهای اشتباهی در آن دوران رخ داد که مورد انتقاد شدید ماست و به هیچ نوع نمی‌شود از آن دفاع کرد. ولی از طرف دیگر این برخوردهای آنارشیست‌ها و شبه آنارشیست‌ها را که دوران لنین و استالین را یکی قلمداد می‌کنند، نمی‌پذیریم. داستان کرونشتات هم بخشی از توطئه‌هایی بود که آنارشیست‌ها در طول انقلاب اکتبر انجام دادند و این در واقع یک بحثی است میان ما که برمی‌گردد به ۲۰۰ سال پیش و هنوز هم ادامه خواهد داشت و مطمئن هستیم که در داخل ایران هم این گرایش‌های آنارشیستی و شبه آنارشیستی و آنارکوسندیکالیستی و

غیره خواهند بود که به دلیل مخالفتشان با هرگونه دولت و تئوری های اشتباهی که دارند، در مقابل تشکیل یک دولت کارگری قد علم خواهند کرد.

جمع بندی

امروز می خواهیم ضمن جمع بندی بحث های دو جلسه گذشته، چند مورد دیگر را هم اضافه کنیم. انقلاب روسیه در یکی از کشورهای عقب مانده جهان در اکتبر سال ۱۹۱۷ به پیروزی رسید؛ یعنی این که شوراهای کارگری قدرت را به دست گرفتند، و این تأییدی بود بر نظراتی که کارل مارکس چند دهه پیش از آن مطرح کرده بود.

رس های پیروزی انقلاب اکتبر را در جلسه اول به تفصیل مورد بحث قرار دادیم و امروز مایلیم صرفاً به جمع بندی نکاتی که در جلسه اول ذکر شد، بپردازیم. پیروزی انقلاب اکتبر دو درس اصلی را برای بکارگیری در انقلاب آتی ایران به ما می دهد.

درس اول، این است که هر انقلاب پرولتری، یک انقلاب کاملاً آگاهانه است و برخلاف انقلاب های خودجوش که در دوران ماقبل سرمایه داری و یا دوران پیش از انقلاب اکتبر اتفاق افتاده، نیاز به تدارکات دارد؛ در واقع نیاز به سال های ممتد تدارکات دارد و این تدارکات را، تنها یک شکل از تشکیلات می تواند انجام دهد؛ انقلاب اکتبر به ما آموخت که تنها تشکیلاتی که می تواند این تدارکات را انجام دهد و پرولتاریا را به قدرت برساند، حزب پیشتاز انقلابی و یا همان حزب لنینی یا حزب بلشویکی است. مشخصات و ویژگی های این حزب را من در جلسه اول برشمردم. این حزب تنها شکل تشکیلاتی است که می تواند پیروزی انقلاب را تضمین کند. بدون این حزب، هیچ گونه تضمینی برای پیروزی انقلاب پرولتری وجود ندارد. زیرا که طغیان ها، تلاطمات، قیام ها و انقلابات متعددی در سراسر جهان رخ داده و اما هیچ یک به دلیل نبود همین "حزب پیشتاز انقلابی" به توفیق نرسیده اند.

درس دوم انقلاب اکتبر این بود که انقلاب می تواند در کشورهای عقب افتاده سرمایه داری هم، به وقوع بپیوندد و پیروز شود. همان طور که کارل مارکس در مورد انقلاب آلمان در ۱۸۴۸ پیشبینی کرده بود، انقلاب اکتبر ثابت کرد که طبقه کارگر، پرولتاریا، توان و قابلیت سازماندهی انقلاب را در عصر امپریالیزم دارد و نیازی به بخش های مختلف بورژوازی وجود ندارد. طبقه کارگر همراه با متحدین خود - یعنی طیف وسیعی از دهقانان فقیر، ملیت های تحت ستم و زنان مبارز و دانشجویان مبارز و اقشار دیگری که به انقلاب می پیوندند - می تواند این انقلاب را به پیروزی برساند. این دو درس عمده پیروزی انقلاب اکتبر است که ما می توانیم از همین امروز در راستای پیاده کردن آن ها تدارک ببینیم و از آن در ارتباط با انقلاب آتی ایران استفاده کنیم.

و اما درس هایی که می توان از شکست انقلاب اکتبر استخراج کرد: محور این بحث این است که برای پیروزی نهایی انقلاب، انقلاب از یک سو نیازمند رشد بالای نیروهای مولده در سطح جامعه، و از سوی دیگر گسترش به سایر کشورهای دیگر می باشد.

انقلابی که برای مدتی طولانی در چارچوب دیوارهای یک کشور باقی بماند، واضح است که به شکست می انجامد. و اگر انقلابات سوسیالیستی، به خصوص در کشورهای صنعتی که از رشد بالاتر نیروهای مولده در قیاس با کشورهای عقب افتاده برخوردارند، به پیروزی نرسد، واضح است که انقلاب در یک کشور و در یک جامعه

عقب افتاده هم پس از دوره ای با شکست رو به رو خواهد شد. لازمه رشد نیروهای مولده و لازمه گسترش انقلاب، زمانی که از یک کشور - آن هم از یک کشور عقب افتاده - شروع می شود، تضمین دموکراسی کارگری است. این مسأله محوری در ارتباط با انقلاب آتی است. در انقلاب روسیه، یا به دلیل بروز جنگ داخلی و حملات نظامی ۱۴ کشور امپریالیستی به بدنه انقلاب و یا به دلیل انحرافات که در سطح رهبری حزب بلشویک رخ داد و یا در پی آن به دلیل تجدید نظر در اساس بحث های مارکسیستی، دموکراسی کارگری دچار لغزش گردید و از میان برداشته شد. و این بنیان اولیه شکست انقلاب اکتبر است.

تضمین دموکراسی کارگری به این مفهوم است که: در جامعه پس از تسخیر قدرت، پس از این که پرولتاریا به قدرت می رسد، تضمین آزادی احزاب و تضمین آزادی ارائه نظرات مختلف در جامعه، آزادی اتحادیه های کارگری، تشکل های مستقل کارگری، آزادی اندیشه و بیان، آزادی مطبوعات برای همه افشار و برای همه اعضای جامعه باید فراهم گردد. اگر هر یک از این آزادی ها محدود شود و یا مورد سرکوب قرار بگیرد، این آغاز شکست انقلاب خواهد بود. چون تنها راه رشد نیروهای مولده و ایجاد یک الگو برای نشان دادن شیوه تکوین انقلاب به سایر نقاط برای تشویق انقلابات در کشورهای دیگر، وجود آزادی و دموکراسی در درون جامعه است؛ همچنین اگر در واقع بپذیریم که مفهوم انقلاب پرولتری قدرت گیری طبقه کارگر باشد، آن چه که باید این جا بر روی آن تأکید گردد این است که در یک جامعه عقب افتاده مانند ایران، به غیر از پرولتاریا، به غیر از طبقه کارگر، افشار وسیع تری وجود دارند که در درون طبقه کارگر متشکل نیستند، مثلاً دهقانان، لایه هایی از خرده بورژوازی شهری و افشار مختلف، که این ها باید متقاعد به انقلاب شوند و در واقع در این مسیر همراهی کنند تا بتوان پله های نخست رشد نیروهای مولده را تضمین نمود.

از این رو، پس از تسخیر قدرت، ضروری است که نهادی به وجود آید که سایر افشار غیرپرولتری هم در امور جامعه و سرنوشت خودشان، دخیل گردند و در تصمیم گیری ها دخالت داشته باشند.

هرگونه سرکوب علیه افشار مختلف در جامعه به نقض خود و به فراهم آوردن تدارکات برای شکست انقلاب خواهد انجامید.

همچنین پس از انقلاب، مسأله رابطه حزب و دولت باید کاملاً و با صراحت و شفافیت روشن شود. همان طور که در جلسه اول اشاره کردم، یکی از درس های عمده پیروزی انقلاب اکتبر، وجود حزب پیشتاز انقلابی است. اما پس از انقلاب، وقتی طبقه کارگر در قدرت است، وقتی شوراهای کارگری در قدرت هستند، این حزب در واقع حزبی بوده که خودش از طریق جلب و جذب نیروهای وسیعی از پرولتاریا به قدرت رسیده و بنابراین خودش هم بخشی از این قدرت دولتی است؛ در آن زمان دیگر نیازی به این حزب وجود نخواهد داشت. و این حزب باید پس از به قدرت رسیدن پرولتاریا، مسیر نزولی و میرایی خودش را طی بکند و نهایتاً خودش را منحل نماید.

کسانی که روند جایگزین گرایی را پیشه می کنند، یعنی جایگزین کردن حزب به جای طبقه، در واقع زمینه شکست انقلاب را فراهم می آورند. همان طور که در بحث اشاره کردم، حزب بلشویک دچار لغزش شد. به خصوص بین سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ که از آن به عنوان سال های تاریک حزب بلشویک یاد می شود. سال هایی که جایگزین گرایی و جایگزین کردن حزب به جای طبقه تحقق پیدا کرد و در واقع شرایطی را مهیا کرد که منجر به انحرافات بسیاری شد و زمینه را برای انحطاط های بعدی فراهم آورد. زمینه ای را فراهم آورد که یک ضد انقلاب از دل انقلاب پیروز شود، یعنی ضدانقلاب استالینیستی که مشخصاً از ۱۹۲۵ به بعد کاملاً پیروز شد و

لطمات مهمی به مبارزات طبقاتی و به انقلابات سایر کشورها زد؛ لطماتی که هنوز که هنوز است ما آن‌ها را احساس می‌کنیم.

بنابراین مسألهٔ دمکراسی کارگری شامل صرفاً یک یا چند حزب و یا یک طبقه نمی‌شود، بلکه شامل کل اجزای جامعه می‌گردد؛ پس از انقلاب این‌الگو، الگویی خواهد بود برای سایر کشورها که مشاهده نمایند انقلاب سوسیالیستی چه نوع آزادی‌هایی به همراه دارد و در مبارزهٔ خود علیه سرمایه‌داری و بدیل آن، در واقع آن جامعه و دولتی است را که دمکراسی را به طور کامل در اختیار همه قرار می‌دهد، الگوی خود قرار دهند. زمانی که صحبت از این می‌گردد که انقلاب، کار خود طبقهٔ کارگر می‌باشد و سرنوشت طبقهٔ کارگر می‌باید به دست خود این طبقه تعیین شود، مفهومش این است که حزب یا تشکلات و یا افرادی بالای سر این دولت آتی نباید قرار بگیرند. این اساس بنیادین رعایت دمکراسی کارگریست. این اساس بنیادین، تضمین موفقیت‌آمیز بودن این دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. و این آغاز گسترش انقلابات در کشورهای دیگر است؛ یکی از عللی که دول سرمایه‌داری در سراسر جهان تا به امروز توانسته‌اند تا انقلاب‌های سوسیالیستی را خنثی نمایند، دقیقاً در این ارتباط بوده است. یعنی نشان می‌دهند که استالینیسم، ادامهٔ لنینیسم است و مارکسیسم خواهان یک دیکتاتوری می‌باشد و این دیکتاتوری هم مساوی است با ارباب، سرکوب و زندان و کشتن مخالفین، و در نتیجه بورژوازی در این کشورها برای سال‌های مدیدی، بیش از یک قرن، دارد تبلیغ می‌کند که اگر بورژوازی سرنگون شود، چنین سرنوشتی نصیب شما می‌گردد؛ شرایطی مانند شوروی نصیبتان می‌گردد که به هر حال پس از دوره‌ای نیز تسلیم سرمایه‌داری شد. بنابراین برای انقلاب آتی ایران از هم اکنون ما باید کاملاً روشن و با صراحت بگوییم که مسألهٔ دمکراسی کارگری اساس کار ما در آتیه خواهد بود. یکی از علل مهم شکست انقلاب اکتبر دقیقاً در همین مسئلهٔ عدم رعایت دمکراسی کارگری نهفته است که موجب شد انقلاب پیروزمند پرولتری روسیه پس از ۶ تا ۷ سال سیر نزولی خود را طی کند و بعد هم کاملاً منحط گردد و جای خود را به ضدانقلاب دهد. هیچ چیزی به اندازهٔ عدم رعایت دمکراسی کارگری به بدنهٔ انقلاب ضربه وارد نیاورد.

لطماتی که جنگ داخلی به بدنهٔ طبقهٔ کارگر وارد آورد، پس از ۲-۳ سال جبران شد. ارتش سرخ بر ۱۴ کشور امپریالیستی و ضدانقلاب داخلی به نام ارتش سفید، پیروز گردید. مسائل اقتصادی پس از طی دوره‌ای به روال عادی بازگشت و از ۱۹۲۰-۲۱ دیگر بحران اقتصادی دوران جنگ به پایان رسید. اما نبود دمکراسی کارگری در واقع تیر خلاص را به بدنهٔ طبقهٔ کارگر زد و پس از آن ما شاهد ضدانقلاب استالینیستی هستیم.

بنابراین درس‌هایی که از انقلاب اکتبر می‌توان کسب کرد، دقیقاً این‌هاست که حزب پیش‌تاز انقلابی در درون جامعه باید در درون یک حزب لنینیستی و یک حزب بلشویکی متشکل باشد و تدارکات پیشا-انقلابی را تضمین کند.

انقلاب می‌تواند بدون هیچ توهمی به بخش‌هایی از بورژوازی آغاز گردد، بورژوازی خصلت انقلابی خود را از دست داده و بنابراین بورژوازی و لایه‌های فوقانی خرده بورژوازی، کاملاً مبدل به ضدانقلاب شده‌اند. طبقهٔ کارگر با اتکا به متحدین عظیمی که در جامعه حضور دارند و اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، مانند دهقانان فقیر و انواع و اقسام اقشار مبارز در جامعه، قابلیت سازماندهی انقلاب را دارد. پس از انقلاب، مسألهٔ دمکراسی کارگری از محوری‌ترین نکاتی است که باید برای تضمین آغاز ساختن سوسیالیسم در سطح جهانی رعایت شود. و این درس‌های عمده‌ای بود که می‌خواستیم از این دو جلسه به عنوان جمع‌بندی ارائه‌دهم.

مصاحبه سایت "نبرد کارگر" با مازیار رازی

برگردان: آرمان پویان

نبرد کارگر: برای درک انقلاب و آماده شدن برای یک دوره انقلابی، به گمان من مطالعه تمامی انقلابات در سراسر طول تاریخ، که شاید مهم ترین آن انقلاب روسیه باشد، مهم است؛ به نظر شما، چه درس هایی می توان از انقلاب اکتبر روسیه آموخت؟

مازیار رازی: بله کاملاً صحیح است؛ انقلاب روسیه، به عنوان نخستین انقلاب سوسیالیستی بر پایه تئوری های کارل مارکس، هنوز هم مهم ترین انقلاب در مقیاس جهانیست و هنوز هم درس های زیادی برای آموختن از آن وجود دارد. به همین جهت، بررسی آن هم چنان دارای موضوعیت و اهمیت ویژه است. سه جنبه بسیار مهم در مورد این انقلاب وجود دارد که می تواند برای درک انقلابات آتی استفاده شود و من مایلم تا در این جا روی این سه جنبه مکث کنم. نخستین درس، اثبات این موضوع بود که تئوری های مارکس، مبنی بر آن که انقلاب، انقلاب سوسیالیستی، در دستور روز قرار دارد، صحیح است. به واقع این انقلاب، نخستین تجربه عملی تئوری ای بود که سال ها پیش از وقوع انقلاب، از سوی کارل مارکس بسط داده شده بود.

برخی از این زاویه وارد بحث می شوند که اصولاً چنین مقولاتی، قریب به ۱۵۰ سال پیش از سوی مارکس مطرح شده و ناگزیر الآن دیگر بی ارتباط و غیر قابل تطابق با شرایط کنونی به نظر می رسد. به زعم آن ها، ما الآن شاهد جوامع جدیدی هستیم، جوامعی که نسبت به گذشته از درجه پیشرفت و پیچیدگی بیش تری برخوردار هستند و بنابراین آن چه که فی المثل در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه (یعنی نود و سه سال پیش) رخ داد، بی ارتباط با امروز است؛ چرا که این انقلاب در یک کشور عقب افتاده و در مقطع زمانی خاصی رخ داد، بورژوازی آمادگی چنین انقلابی را نداشت و به همین خاطر، مسائل مربوط به آن شرایط خاص مجدداً تکرار نخواهد شد. آن ها تکرار می کنند که ما باید به دنبال ایده هایی متفاوت با گذشته باشیم.

من به شخصه با بحث به این شکل، به خصوص از سوی آن دسته از کسانی که خود را مارکسیست انقلابی می خوانند، کاملاً مخالفم. پیش از هر چیز، باید بگویم که به طور کلی، تأکید بر روی بعد زمانی یک سری تجربیات یا تئوری ها به عنوان معیار بی چون و چرای صحت و سقم آن ها، کاملاً نادرست و نابجاست. چه بسا اگر گفته این دوستان درست بود، ما می باید بسیاری از یافته های صحیح گالیله، کپلر و کوپرنیک و امثالهم را هم صرفاً به علت "زمان" مطرح شدن آن ها یک سره کنار می گذاشتیم. همین استدلال قابل تعمیم به عرصه علوم اجتماعی هم هست. یعنی نمی توان تجربیات تاریخی و تئوری های اجتماعی را صرفاً با تکیه بر "زمان" آن ها کنار بگذاریم.

اجازه دهید چند مثال کوتاه برای توضیح بیش تر صحبت خود بیاورم. ماتریالیسم تاریخی را در نظر بگیرید. مارکس نشان می دهد که در تحلیل نهایی، اقتصاد یک جامعه حکم زیربنایی دارد که فلسفه، حقوق، مذهب، هنر و سیاست در جامعه تحت تأثیر آن قرار می گیرد (مثلاً نگاه کنید به نوشته "ادای سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی"، ۱۸۵۹). با گذشته بیش از یک قرن از این یافته ظریف و هوشمندانه، امروز شما به ندرت یک محقق، روزنامه نگار یا تحلیل گر جدی مسائل سیاسی-اجتماعی، ولو با دستگاه فکری "راست"، پیدا می کنید که در تحلیل خود از

یک جامعه، بیشترین وزن و اهمیت را متوجه مناسبات اقتصادی آن جامعه، تحلیل نیروی های سازنده آن- کارگران، کارمندان، دولت، شرکت ها و بنگاه های کوچک و متوسط و غیره- نکند.

به همین ترتیب، می توان از اصول فلسفی مارکس، ماتریالیسم دیالکتیک، صحبت کرد که با پیشرفت علوم در طی چند دهه گذشته به اثبات رسیده و ضمناً به عمق و غنای آن افزوده شده است. امروزه دیگر کم تر کسی تردید دارد که حیات انسان و ذهن مستقل از حرکت ماده نیست، یا آگاهی یک انسان و سایر فعالیت های ذهنی او، محصول سلول های مغز و انعکاس پدیده های عینی پیرامون اوست. توسعه تئوری ذرات بنیادی در طی چند دهه گذشته، اثبات علمی ماتریالیسم و دیالکتیک در عرصه علوم طبیعی بوده است.

اجازه دهید نمونه دیگری در مخالفت با بخش دوم استدلال این دوستان، مبنی بر "تغییر" شرایط، بیاورم. اگر شما مانیفست کمونیست را به دقت مطالعه کنید، می بینید که بسیاری از پیش گزاره ها و تحلیل های مطرح شده در آن، بسیار نزدیک به شرایط کنونی است. به قول تروتسکی، مانیفست "حتی امروز هم ما را با طراوت خود شگفت زده می کند. انگار مهم ترین بخش های آن همین دیروز نوشته شده است". به استثنای موارد اندکی که باید با این شرایط جدید تعدیل و به روز شود، می بینیم که اکثر مفاهیم آن بسیار مرتبط با وضعیت فعلی است. شما به خوبی اطلاع دارید که دو سال پیش، ما شاهد عمیق ترین بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی نسبت به گذشته بودیم. یکی از موضوعات اصلی مطالعه مارکس پیرامون اقتصاد هم مسأله بحران ها بود. در حقیقت، مارکس بحران های زیادی را تجربه نکرد. هنگامی که نخستین بحران جهان، در سال ۱۸۲۵ و در بریتانیا خود را نشان داد، مارکس تنها ۸ سال داشت. در طول بحران دوم ۱۸۳۸-۱۸۳۷ بریتانیا، مارکس هنوز علاقه ای به اقتصاد نشان نمی داد. بحران سوم در سال ۱۸۴۷ رخ داد و در همین زمان بود که او مانیفست حزب کمونیست را با همزم خود، انگلس، به رشته تحریر درآورد.

اما نخستین بحران جهانی در سال ۱۸۵۷ رخ داد. در این جا بود که مارکس "دست نوشته های اقتصادی - ۱۸۵۷-۱۸۵۸" را آغاز نمود. بحران دوم هم در سال ۱۸۶۶ فرارسید و نخستین جلد کاپیتال در یک سال بعد (۱۸۶۷) منتشر گشت. مارکس با تحلیل همین بحران ها، به نتیجه گیری های ژرف و دقیقی از مکانیزم سرمایه داری، ماهیت و علت بحران می رسد. جالبست که با کنکاش در علل بروز بحران اخیر سرمایه داری، باز به همان قوانین کلاسیک بحران می رسیم (هرچند شکی نیست که سرمایه داری کنونی، دارای مشخصاتی متفاوت با یک قرن گذشته هم هست). شاید به همین خاطرست که طی این دوره، فروش آثار مارکس، به ویژه مانیفست و کاپیتال در سطح جهان بسیار بالا رفت. چرا که همه می دیدند آن چه مارکس نزدیک به ۱۰۰ سال گفته بود و بارها و بارها از سوی تنوریسن های سرمایه داری انکار می شد، هنوز تحلیلی مرتبط و نزدیک با اوضاع کنونی است.

بنابراین کسانی که ادعا می کنند این تئوری ها به خاطر شرایط متفاوت کنونی، کهنه و منسوخ است باید پاسخ دهند که چرا اصولاً شرایط این گونه است، چرا سرمایه داری نتوانسته تا مشکلات جوامع مختلف را حل کند، چرا وضعیت جهان به مراتب بدتر از گذشته است، چرا ما شاهد جنگ در عراق، افغانستان و بسیاری دیگر از کشورها هستیم، جنگ هایی که از سوی امپریالیسم ایجاد شده، چرا هنوز فلاکت و فقر در جهان- از آمریکای لاتین گرفته تا خاورمیانه و آفریقا و غیره- بیداد می کند. بنابراین دقیقاً چه تغییراتی رخ داده است که این تئوری ها و این تجربیات را منسوخ و بی اعتبار می کند؟

در حقیقت من می خواهم تأکید کنم که در این دوران ویژه، انقلاب روسیه باید مجدداً و به تفصیل از سوی کارگران و انقلابیون جوان مطالعه شود تا درس های آن را فراگیرند، آن ها را به کار برند و سپس درس ها و تجارب خود را هم استفاده کنند.

یکی از مهم ترین آموزه هایی که مارکس در سال ۱۸۴۸ و بعدها ۱۸۷۰- بلافاصله پس از کمون پاریس- مطرح کرد اینست که بورژوازی قادر به حتی ایجاد رفرف در جامعه هم نیست، بورژوازی باید سرنگون و تمام ماشین قدرت آن خرد شود. بورژوازی دیگر کوچک ترین عنصر مترقی ای در خود ندارد و به همین خاطر است که مارکس در سال ۱۸۵۰، پس از مشاهده قدرت دو ساله بورژوازی در انقلاب آلمان ۱۸۴۸، این نکته را نشان داد که این بورژوازی، از کارگران بیش از هر نوع استبداد و حکومت مطلقه می ترسد و نتیجتاً آن ها فاقد قدرت لازم برای به انجام رساندن ابتدایی ترین وظایف دمکراتیک و فاقد هرگونه عنصر مترقی هستند. به همین جهت مارکس در خطابه خود به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها (مارس ۱۸۵۰) صحبت از آن کرد که انقلاب ما باید یک **انقلاب مداوم** باشد؛ به این معنا که طبقه کارگر باید قدرت را به دست گیرد. این مسأله در سال ۱۸۵۰ طرح شد. پس مشخصاً در دوره فعلی، که شرایط به مراتب وخیم تر از آن سال هاست و بورژوازی هم نشان داده که نیروی ارتجاعی است و کوچک ترین اهمیتی برای توده ها قائل نیست، بلکه تنها مشغول فربه کردن اقلیتی کوچک است و تمامی توان خود را برای سرکوب تمامی توده ها در سرتاسر جهان به کار می برد، باز هم قابل طرح شدن است.

بنابراین نخستین و مهم ترین درسی که می توان از انقلاب روسیه آموخت اینست که ما باید برای انقلاب، انقلابی که قرارست حکومت بورژوازی و کل ماشین دولتی آن را در هم شکنند، از پیش تدارک ببینیم؛ این درس، به تجربه سال ۱۸۷۱ بازمی گردد. تجربه ای که بعدها بلشویک ها و شوراهای روسیه آن را به کار بردند. به قول دانی گلوک اشتاین، در کتاب "شوراها در غرب"، هنگامی که لنین جزوه "دولت و انقلاب" را در اوت ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآورد، توانست تجربه کمون پاریس در آموزه های مارکس را با تجربه غنی دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه تلفیق کند. لنین در همان جا و با اتکا به آموزه های مارکس و انگلس، نتیجه گیری می کند که بدون از میان برداشتن ابزار قدرت دولتی که به وسیله طبقات حاکم ایجاد شده، آزادی طبقه تحت ستم غیرممکن است. همان طور که گفتیم این نخستین درس است؛ اما باید تأکید کنم که خود انقلاب روسیه، اثباتی بود بر تئوری های مارکس و نه چیزی جدا و بی ارتباط با آن.

درس مهم دیگر، به تشکیل شوراها (سوویت ها) در انقلاب روسیه بازمی گردد؛ در واقع این موضوع، تعیین ایده های مارکس- به خصوص در دهه ۱۸۶۰- مبنی بر ضرورت رهایی طبقه کارگر به دست خود، بود. این همان ایده ای بود که بلشویک ها برای تشکیل حزب خود و کمک به قدرت گیری شوراها در روسیه به کار بردند.

مناسفانه در این جا نیز برخی برای توجیه سیاست های جدیدشان در قبال انقلاب و ایجاد حزب پیشتاز انقلابی و شوراها، این نوع ابزارها (شوراها) را نفی می کنند. بسیاری از آنان گمان می کنند که در اروپا، دوران به وجود آمدن شورا به سر آمده. اما من می گویم که بالعکس، در دوره تلاطمات اجتماعی و بحران، امکان تشکیل شورا به وجود می آید. شورا فرمی از خود-سازماندهی طبقه کارگر است که در موارد متعددی به کار رفته و حتی بدون شرکت و مداخله احزاب سیاسی شکل گرفته است. وقتی در روسیه ۱۹۰۵، در دوران لنین و در دوران فعالیت بلشویک ها شوراها برپا شد، لنین و حزب بلشویک نسبت به این سازمان ها تردید داشتند و حتی در ابتدا آن ها را به رسمیت نمی شناختند؛ اما به زودی دریافتند که نیروی توده ها در مبارزه علیه سرمایه داری، آن ها را به سوی خود-سازماندهی سوق می دهد و در حقیقت، شورا بر پایه یک نیاز عینی شکل گرفته است. به قول تروتسکی در

کتاب «۱۹۰۵»، «شورا به عنوان پاسخ به نیازی عینی پا به عرصه وجود نهاد- نیازی که خود از بستر رویدادها زاده شده بود». آن ها پی بردند که مادام که سرمایه داری و بحران وجود دارد، مادام که امپریالیسم وجود دارد، این نوع خود-سازماندهی نیز وجود خواهد داشت.

شوراها در هرجا، از ایالات متحده گرفته تا اروپا و خاورمیانه، در دوره تلاطمات اجتماعی یا موقعیت پیشا-انقلابی، تشکیل خواهند شد. بنابراین تشکیل شوراها درس بسیار مهمی است که می توان از انقلاب روسیه آموخت و در تدارک برای انقلاب، به کار بست. باید روی این موضوع تأکید کنیم که کارگران تنها با اتکا به سازمان خود، قادر به کسب قدرت هستند و در مرکز یک چنین سازمانی، تشکیل شورا قرار دارد. پس از انقلاب روسیه، ما شاهد بوده ایم که در ابتدای انقلابی مانند انقلاب ایران نیز شوراها تشکیل شد. در این جا هم طبقه کارگر، بدون تجربه ای از انقلاب روسیه یا هرگونه تجربه ای از گذشته خود، شوراها را تشکیل داد. فردا هم، در اروپا یا هر جای دیگری، زمانی که بحران سرمایه داری به حدّ اعلاّی خود برسد، زمانی که شرایط پیشاانقلابی حاکم شود، تشکیل شوراها در دستور روز قرار خواهد گرفت، درست همان طور که در انقلاب روسیه چنین شد.

درس سوّم هم اینست که پیش از هر انقلابی، دوره ای وجود دارد که انقلابیون بایستی برای انقلاب تدارک ببینند. این تدارک از اهمیت بسزایی برخوردار است. انقلاب ها، نوعی طغیان نیستند؛ طغیان می تواند در انقلاب رخ دهد. همان طور که گفتم، موقعیت پیشاانقلابی می تواند رخ دهد، اما آن چه که تا حدودی پیروزی و موفقیت آن را تضمین می کند، میزان تدارک برای این انقلاب است. این تدارک پیشین برای انقلاب هم تجربه ایست که می توان از انقلاب روسیه فراگرفت: ایجاد حزب پیشتاز.

باز هم این جا و آن جا می شنویم که برخی از رفقا در مورد ایجاد حزب پیشتاز کاملاً تردید دارند و گمان می کنند که این بحث در کل کهنه و قدیمی است، و حزب پیشتاز فقط برای کشورهای «جهان سوّم» می تواند موضوعیت داشته باشد. به زعم آن ها، نباید از حزب پیشتاز حرفی زد، چرا که کارگران را به یاد دوران لنین می اندازد و طبقه کارگر، به خصوص در اروپا، عموماً تحت تأثیر تبلیغات بورژوایی، به این مسأله واکنش نشان می دهد. از سانترالیسم دمکراتیک هم نباید سخنی به میان آورد چرا که به گفته این رفقا، جوّ بدی ایجاد می کند و دیگران آن ها را کمونیست، استالینیست و نظایر این ها خطاب می کنند. بنابراین آن ها با این قبیل توجیحات، مسأله ضرورت تدارک برای انقلاب را به کناری می گذارند و در عمل به سیاست های رفرمیستی در می غلطند؛ ایده حزب پیشتاز را رد می کنند و خود را تجربه انقلاب روسیه جدا می سازند.

باید در این جا تأکید کنم که یکی از مهم ترین عناصر در پیشرفت و گسترش مارکسیسم پس از مارکس، همین ایده حزب پیشتاز بوده است. ایده ای که مشخصاً به وسیله لنین پرورده شد، اما پیش از او نیز گرامشی و انقلابیون بسیار دیگری تکامل داده بودند. هسته اصلی این ایده کاملاً روشن است: در جوامع بورژوایی، به علت توسعه سرمایه داری، تسلط ایدئولوژی بورژوازی و تأثیر آن بر احزاب توده ای، این احزاب توده ای در تحلیل نهایی قادر به تدارک برای انقلاب نیستند و دوشادوش بورژوازی قرار می گیرند.

منبع:

<http://labourfight.files.wordpress.com/2010/10/russian-revolution-lessons.mp3>



مقدمه: حضور مداوم توده های غیور در خیابان های ایران در اعتراض به حاکمیت موجود، وخیم تر شدن وضعیت اقتصادی آنان، بحران عمیق اقتصادی و سیاسی و انشقاق در درون هیئت حاکم، پیش شرط های عینی برای دوره اعتلای انقلابی به وجود آورده است. آن چه کمبودش احساس می شود، پیش شرط ذهنی (یا رهبری جنبش کارگری است). چنان چه این عامل ذهنی تحقق یابد؛ انقلاب اجتماعی علیه نظام سرمایه داری می تواند به سرعت در دستور کار پیشروان کارگری قرار گیرد. در سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مقاله کوتاهی در مورد درس های اصلی انقلاب اکتبر از رفیق مازیار رازی انتشار می دهیم. میلیتانت

در فوریه ۱۹۱۷ حکومت مطلقه تزاری از یک سو به زیر ضربات شورش های قحطی زدگان و فقرا و از سوی دیگر زیر ضربات سربازان و از هم پاشیدگی ارتش قرار گرفت. می توان بیان داشت که شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، ناشی از ناتوانی کارگران در برقرار کردن پیوندی بین جنبش کارگری و جنبش دهقانی بود. برقراری این پیوند در سال ۱۹۱۷ برای تزاریزم بسیار مهلک بود.

در وقایع انقلاب فوریه ۱۹۱۷، طبقه کارگر نقشی اساسی ایفا کرد. اما به علت فقدان یک رهبری انقلابی، ناکام ماند و به پیروزی دست نیافت. قدرت اجرایی که از تزاریزم گرفته شده بود، در دست حکومت موقت که ائتلافی بود از احزاب بورژوازی نظیر کادت ها (دموکرات های طرف دار قانون اساسی) و گروه های میانه رو در جنبش کارگری (منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها) قرار داده شده بود.

با وصف این، جنبش توده ای آن چنان پرتوان و نیرومند بود که نهادهای تشکیلاتی خود را به همراه داشت، یعنی شوراها (سویت) نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که به وسیله گارد سرخ مسلح، حمایت می شدند. بدین ترتیب از فوریه ۱۹۱۷، روسیه تحت رژیم قدرت دو گانه بالفعل قرار داشت. حکومت موقت که بر دستگاه دولت

بورژوائی در حال تلاشی استوار بود، با شبکه شوراهای- که در حال ساختن و برقرار کردن قدرت دولت کارگری بود- مواجه گردید.

بدین ترتیب، پیش بینی لئون تروتسکی در پایان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مبنی بر این که انقلاب آینده روسیه شاهد شکفتن هزاران شورا خواهد بود، به حقیقت پیوست. مارکسیست های انقلابی در روسیه و در کشورهای دیگر چاره ای جز بررسی مجدد تحلیل های خود از ماهیت اجتماعی انقلاب در حال پیشرفت روسیه نداشتند.

مارکسیست های انقلابی، از همان ابتدا چنین می پنداشتند که انقلاب روسیه یک **انقلاب بورژوائی** خواهد بود. از این رو، با توجه به عقب افتادگی روسیه، تکالیف اساسی این انقلاب، مشابه تکالیف انقلابات کبیر بورژوا-دموکراتیک در سده های هیجدهم و نوزدهم، **تکالیف بورژوا دموکراتیک** ارزیابی شد. یعنی: سرنگونی حکومت مطلقه، کسب آزادی های دموکراتیک و قانون اساسی، آزادی دهقانان از قیود شبه فئودالی، آزادی ملیت های تحت ستم؛ و ایجاد بازار متمرکز ملی جهت تضمین رشد سریع سرمایه داری صنعتی، که خود برای تدارک **انقلاب سوسیالیستی آتی** ضروری است. نتیجه این ارزیابی، استراتژی ای بود که بر پایه اتحاد بین بورژوازی لیبرال و جنبش کارگری استوار بود، که در آن جنبش کارگری باید به مبارزه جهت خواست های آتی طبقه قناعت می کرد (هشت ساعت کار در روز، آزادی تشکیلات و اعتصاب و غیره)، و در عین حال بورژوازی را برای اجرای هر چه بنیادی تر تکالیف انقلاب "خود" (انقلاب بورژوا دموکراتیک) تحت فشار قرار می داد.

این استراتژی از سوی لنین در سال ۱۹۰۵ مردود شناخته شده بود. او به تحلیلی که مارکس از طرز برخورد بورژوازی، پس از انقلاب ۱۸۴۸ انجام داده بود، اشاره کرد: به زعم مارکس در سال ۱۸۴۸ به مجرد آن که پرولتاریا در صحنه سیاست پدیدار گردید، بورژوازی از بیم قدرت کارگران به اردوی ضد انقلاب پیوست. لنین تحلیل سنتی مارکسیست های روسیه از تکالیف انقلاب روسیه را تغییری نداد. لیکن با توجه به خصالت آشکارا ضد انقلابی بورژوازی به این نتیجه رسیده بود که تحقق این تکالیف از طریق اتحاد ما بین بورژوازی و پرولتاریا **امکان پذیر نیست**، و به همین خاطر اندیشه اتحاد ما بین پرولتاریا و دهقانان را جایگزین آن نمود.

اما "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، به تصور لنین، بر پایه اقتصاد سرمایه داری استوار بود و در زمینه کلی، بر دولتی که هم چنان بورژوا باقی خواهد ماند.

در خلال سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ لئون تروتسکی به ضعف این بینش اشاره کرده بود یعنی: عدم توانایی تاریخی دهقانان در تشکیل یک **نیروی سیاسی مستقل** (لنین این نکته را پس از ۱۹۱۷ اذعان کرد). در سراسر تاریخ معاصر، دهقانان، در تحلیل نهایی، همواره از رهبری بورژوایی و یا رهبری پرولتاریایی دنباله روی کرده اند. با لغزش اجباری بورژوازی به اردوی ضد انقلاب، سرنوشت انقلاب بستگی دارد به توانایی پرولتاریا در کسب سیطره سیاسی بر جنبش دهقانان و برقراری اتحاد مابین کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا. به عبارت دیگر: انقلاب روسیه تنها در صورتی می توانست پیروز شود و وظایف انقلابی خود را تحقق بخشد که پرولتاریا، با برخورداری از پشتیبانی دهقانان فقیر، قدرت سیاسی را تسخیر کرده و دولت کارگری را مستقر می نمود.

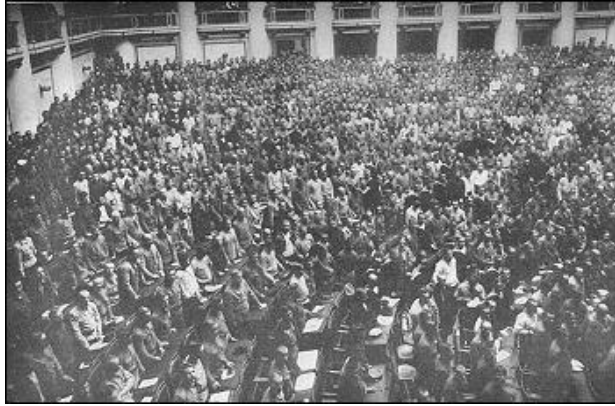


تروتسکی در سلول خود، به انتظار محاکمه نشسته است- ۱۹۰۶

بدین ترتیب نظریهٔ انقلاب مداوم اعلام می کند که از آن جایی که در عصر امپریالیسم، بورژوازی به اصطلاح «ملی» یا «لیبرال» یا «بومی»، در کشورهای عقب افتاده به وسیلهٔ حلقه های بسیاری به امپریالیسم خارجی و طبقات حاکم سنتی وابسته است. بنابراین وظایف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک (که شامل انقلاب ارضی، استقلال ملی، کسب آزادی های دموکراتیک و اتحاد کشور به منظور رشد صنایع می شود) از طریق استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، با پشتیبانی دهقانان فقیر، تحقق پذیر است. مسیر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، پیش بینی تروتسکی در سال ۱۹۰۶ را کاملاً تأیید کرد (هم چنین مسیر کلیهٔ انقلاباتی که در کشورهای عقب افتاده، تا کنون روی داده اند).

لنین در مراجعت به روسیه، به فوریت این امکانات عظیم انقلابی را دریافت. با تره‌های آوریل، لنین جهت گیری حزب بلشویک را در راستای نظریهٔ انقلاب مداوم تغییر داد. بلشویک ها می بایست برای کسب قدرت به وسیلهٔ شوراها و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می کردند. اگر چه این موضع ابتدا از طرف رهبران قدیمی بلشویک (من جمله استالین، کامنف و مولوتف) که به فرمول های سال ۱۹۰۵ چسبیده بودند، با مقاومت رو به رو شد، لیکن به زودی از سوی کل حزب تأیید گردید. و این عمدتاً به علت فشار کارگران پیشتاز بلشویک بود. کسانی که حتی قبل از پرداختن آگاهانه این جهت گیری از سوی لنین، به طور غریزی آن را اتخاذ کرده بودند. پیروان تروتسکی با بلشویک ها که برای کسب اکثریت در میان کارگران دست به کار شده بودند، متحد شدند.

به دنبال زد و خوردهای گوناگون (قیام نابهنگام ژوئیه، ضد انقلابی و ناموفق کورنیلوف در اوت)، از سپتامبر ۱۹۱۷ به بعد بلشویک ها این اکثریت را در شوراهای شهرهای بزرگ به دست آوردند. از آن هنگام به بعد، مبارزه برای تسخیر قدرت در دستور کار قرار گرفت. در اکتبر (طبق تقویم غربی، نوامبر)، تحت رهبری کمیتهٔ نظامی انقلابی پطروگراد که به وسیلهٔ تروتسکی رهبری می شد و به شورای پطروگراد وابسته بود، این مسأله تحقق یافت.



تصویری از شورای پتروگراد

این شورا از پیش موفق به جلب وفاداری تقریباً تمام پادگان های مستقر در پایتخت قدیمی تزار شده بود، این ها از اطاعت ستاد کل ارتش بورژوازی سر باز زدند. بدین ترتیب قیام که مصادف بود با برگزاری دومین کنگره سراسری شوراهای روسیه، با کمی خونریزی صورت گرفت. دستگاه دولتی کهن و حکومت موقت سقوط کرد. دومین کنگره شوراها با اکثریت عظیمی به کسب قدرت از سوی شوراهای کارگران و دهقانان رأی داد. برای اولین بار در قلمرو کشوری وسیع، دولتی مطابق با الگوی کمون پاریس مستقر شده بود- یعنی یک دولت کارگری.

تروتسکی، در نظریه انقلاب مداوم، پیش بینی کرده بود که پرولتاریا پس از تصرف قدرت نمی تواند تنها به اجرای تکالیف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک اکتفا نماید، بلکه می بایست به تصرف کارخانه ها و ریشه کن کردن استثمار سرمایه داری پرداخته، ساختن جامعه سوسیالیستی را آغاز کند. این دقیقاً آن چیزی بود که پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه به وقوع پیوست. پس از تسخیر قدرت پرولتری، انقلاب به طور لاینقطع و بدون طی مراحل، از اجرای وظایف بورژوا-دموکراتیک به تحقق دادن تکالیف پرولتاریایی-سوسیالیستی، "گسترش" می یابد (یا به طور همگام، این تکالیف انجام می گیرد).

برنامه حکومتی که در پایان دومین کنگره شوراها به قدرت رسید، از نقطه نظر وظایف آن، به برقراری کنترل و نظارت کارگران بر تولید خلاصه می شد. مبرم ترین وظایفی که برای انقلاب اکتبر در نظر گرفته شده بود، عبارت بودند از: برقراری مجدد صلح، تقسیم زمین بین دهقانان، حل مسأله ملی، و استقرار قدرت واقعی شوراها در سراسر روسیه.

اما بورژوازی ناگزیر از خرابکاری در اعمال سیاست نوین بود. اکنون که کارگران، قدرت خودآگاهی یافته بودند، دیگر نه استثمار سرمایه داران و نه خراب کاری آن ها را تحمل می کردند. بدین ترتیب از استقرار کنترل کارگران تا ملی کردن بانک ها، کارخانجات بزرگ، و سیستم حمل و نقل فاصله کمی بود. به زودی، کلیه وسایل تولیدی به غیر از وسایل تولیدی دهقانان و مالکین خصوصی کوچک، در دست مردم قرار گرفت.

مسلم است که سازماندهی اقتصادی بر مبنای مالکیت عمومی وسایل تولید در کشور عقب افتاده ای که سرمایه داری در آن وظیفه ایجاد پایه های مادی سوسیالیزم را بسیار ناتمام گذارده است، با مشکلات عدیده ای رو به رو خواهد شد. بلشویک ها به خوبی از این مسأله آگاه بودند. اما آن ها معتقد بودند که دوره انزوای آن ها طولانی نخواهد بود. انقلاب پرولتاریایی مطمئناً در بسیاری از کشورهای صنعتی پیشرفته به وقوع خواهد پیوست، به

خصوص در آلمان. ادغام انقلاب روسیه، انقلاب آلمان و انقلاب ایتالیا می توانست پایه مادی- مستحکمی برای جامعه بدون طبقه به وجود آورد.

تاریخ نشان داد که امیدها بی اساس نبودند. انقلاب در آلمان شروع شد. ایتالیا در سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ به شرایطی متشابه نزدیک شد. انقلاب روسیه به منزله الگو برای انقلابات سوسیالیستی جهان نقشی کلیدی ایفا کرد. سوسیال دموکرات های روسیه و اروپا- کسانی که بعدها اعلام کردند که ”رؤیاهای“ لنین و تروتسکی در مورد انقلاب جهانی، پایه و اساسی در واقعیت نداشته است- انقلاب روسیه را از ابتدا محکوم به انزوا و شکست اعلام کردند. و آغاز انقلاب سوسیالیستی را در یک کشور عقب افتاده تخریب دانستند. اما آنان فراموش می کنند که شکست طغیان های انقلابی در اروپای مرکزی به سختی می توانست ناشی از فقدان مبارزات و استحکام انقلابی توده ها باشد. بلکه این شکست ها عمدتاً از نقش ضد انقلابی، که رهبران سوسیال دموکراسی بین الملل عالمانه و عامدانه ایفا کردند، سرچشمه گرفت.

در این رابطه، لنین و تروتسکی و رفقای آن ها، در رهبری و هدایت تسخیر قدرت از سوی پرولتاریا در اولین کشور جهان، به تنها اقدامی دست زدند که مارکسیست های انقلابی می توانستند به آن ها مباردت ورزند، تا توازن نیروها را به سود طبقه کارگر تغییر دهند.

برای جوانان انقلابی ایران که در راه تدارک انقلاب آتی گام برداشته اند، درس گیری از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ حیاتی است. نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان (با وجود پیامدهای منفی آن در دوره استالین)، یکی از مهم ترین دست آوردهای جنبش کارگری در سطح جهانی است. انقلاب اکتبر در عمل نشان داد که تنها با اتکا به نهادهای خود کارگران و رعایت دموکراسی درونی است که سازماندهی انقلاب عملی است. هیچ نهاد دیگری به غیر از شوراهای کارگری قادر به تحقق دادن انقلاب روسیه نمی توانست باشد. سازماندهی انقلاب با شورش های کور و جنگ چریکی و جنجال ها و ژست های روشن فکرانه خرده بورژوازی، متفاوت است. سازماندهی انقلاب یک هنر است. از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ابزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را داراست: نیروی محرکه، موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرایی. نیروی محرکه دولت، منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن تهییج، نشریات، تبلیغات و مدارس، حزب ها، مساجد، تظاهرات خیابانی و قیام هاست. مکانیزم آن تشکیلات مقننه، طبقه، افسار ممتاز جامعه، روحانیون، می باشد. و بالأخره مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری، پاسداران و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و ارتش است. تا زمانی که کل این دستگاه دولتی از میان برنداشته نشود، هیچ یک از تکالیف جامعه حل نخواهد گردید.

این مهم ترین درس انقلاب انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود.

مسأله ای که نزدیک به یک قرن در محافل سوسیالیستی بین المللی (به ویژه ایرانی) مورد بحث و تبادل و نظر قرار گرفته، مسأله "انقلاب دمکراتیک" به مثابه فازی از انقلاب سوسیالیستی است. در دهه های پیش همواره مدافعان سیاست خارجی شوروی و چین با اتکا بر نقل قول هایی از مارکس و انگلس، سیاست "سازش طبقاتی" را تبلیغ، ترویج و اجرا می کردند. آن ها همواره با یک "دیوار چین" انقلاب را به دو مرحله "دمکراتیک" و "سوسیالیستی"، تقسیم و در فاز دمکراتیک آن، سازش با بورژوازی و یا بخش "مترقی" آن توجیه می کردند. سیاست های سازش طبقاتی حزب کمونیست شوروی با چیانکایچک در چین ۱۹۲۷، فرانسه و اسپانیا در سال های ۳۷- ۱۹۳۶، انونزی ۱۹۶۱ و ده ها نمونه دیگر در سطح جهانی؛ و همچنین در ایران سیاست های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به دکتر مصدق و در نهایت همکاری حزب توده و جناح "اکثریت" فدائیان با رژیم خمینی و غیره، همه ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلاب های جهانی، از جمله ایران، بوده اند.

اما اکنون عده ای با چهره "سوسیالیستی"، مدافع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و "ضد امپریالیستی"، و ظاهراً با گسست نظری از مواضع فوق، اما در واقع با حفظ همان مواضع، تحت لوای مسأله ای "نوین" وارد معرکه شده اند. آنان از نظریات مارکس و انگلس برای استفاده از تجربیات به مثابه "چراغ راهنمایی برای انقلاب کذونی ایران" چنین رهنمود می دهند که:

"بورژوازی در مرحله انقلاب (مرحله ضداستبدادی) نه تنها نقشی ترقی خواه و انقلابی دارد، بلکه لاجرم باید پیروز شود. پس از پیروزی بورژوازی، مبارزه طبقاتی کارگر ادامه می یابد، منتهی صف بندی طبقاتی عوض شده و دشمن اصلی در مرحله بعدی خود بورژوازی خواهد بود".

بدیهی است که به زعم این افراد، تنها نتیجه منطقی جمع بندی بالا و استفاده از آن در راستای "چراغ راهنمایی برای انقلاب کذونی ایران" این است که "نیروهای چپ و ترقیخواه" که خود را معتقد به عقاید مارکس می دانند، بایستی کمک کنند که "اصلاح طلبان" به مثابه یک نیروی "ترقیخواه و انقلابی" در مرحله ضداستبدادی (علیه جناح تمامیت خواه) به قدرت برسند. سپس در آینده نامعلوم، مرحله سوسیالیستی به دنبال خواهد آمد!

سخنرانی لنین به مناسبت چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، حاوی جمع بندی تمامی تجارب ۴ ساله انقلاب اکتبر، و پاسخی است قاطع به پیاوه گویی های روشنفکران به اصطلاح "سوسیالیست" کذونی ایرانی که قصد دارند تا حمایت خود از اصلاح طلبان را به کذب با اتکا به دست آوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ موجه جلوه دهند. از این رو مطالعه دقیق و درس گیری از این سخنرانی (همراه با مطالعه تاریخ انقلاب اکتبر روسیه) را در آستانه نود و سومین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به تمامی جوانان انقلابی ایران توصیه می شود.

م. رازی

۱۴ آبان ۱۳۸۹